نيايش امام حسين عليه‌السلام در صحراى عرفات

مؤلف: علامه محمد تقى جعفرى قدس سره

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

## مقدمه در تعريف نيايش

به نام خدا

آن حالت روحى كه ميان انسان و معبودش رابطه انس ايجاد نموده و او را در جاذبه ربوبى قرار مى دهد، نيايش ناميده مى شود.

در آن هنگام كه شما موقعيت واقعى خود را در جهان با عظمت هستى درك مى كنيد، در حال نيايش به سر مى بريد، زيرا فقط در اين حال است كه تمام «خود» را مانند تابلويى بى اختيار در زير دست نقاش ازل و ابد نهاده ايد.

اگر مى خواهيد در امتداد زندگانى خود، لحظاتى را هم از جدى ترين هيجان روانى بهره مند شويد، دقايقى چند روح خود را به نيايش وادار كنيد.

اگر مى خواهيد تمام شؤون زندگى شما اصالتى به خود گرفته و قابل تفسير بوده باشد، برويد و دمى چند در حال نيايش باشيد.

هيچ كس ترديد ندارد روزى فرامى رسد كه سايه اى از مضمون بيت ذيل درون او را مشوّش و توفانى خواهد ساخت.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من كيستم، تبه شده سامانى  |  | افسانه اى رسيده به پايانى  |

«نگارنده»

شاعرى فرزانه از زبان همه ما آدميان چنين مى گويد، و چه قدر واقعيت را زيبا بيان مى دارد:

با ديدگان فروبسته، لب بر جام زندگى نهاده و اشك سوزان بر كناره زرين آن فرومى ريزيم.

اما روزى فرا مى رسد كه دست مرگ، نقاب از ديدگان ما برمى دارد و هر آن چه را كه در زندگانى، مورد علاقه شديد ما بود از ما مى گيرد. فقط آن وقت مى فهميم كه جام زندگى از اول خالى بوده و ما از روز نخست از اين جام، جز باده خيال ننوشيده ايم».

مگر نه اين است كه زندگى بى نيايش، و حيات بيرون از جاذبيت كمال الهى، همان جام خالى است كه هنگام تولد به لبانمان مى چسبانيم و موقع مرگ آن را دور مى اندازيم!

واضح است كه دير يا زود، همه ما از اين كره خاكى و از اين ستارگان و آفتاب فروزان و از اين كهكشان ها كه ميلياردها سال را پشت سر گذاشته و هنوز به درخشندگى خود ادامه مى دهد، چشم بربسته و در بستر مرموز خاك خواهيم غنود.

آرى، دير يا زود آخرين نفس هاى ما در فضاى سپهر نيلگون در پيچيده و راه خود را پيش خواهند گرفت. بياييد پيش از آن كه چشمان ما براى آخرين بار نمودى را ببيند و پلك ها روى هم گذارد و پيش از آن كه لب هايمان آخرين سخن خود را بگويد و بسته شود، و پيش از آن كه قلمرو درونى ما آخرين تلاشهاى خود را براى همدمى با روح انجام بدهد، ببينيم در مقابل نقدينه پرارزش عمر كه سكه به سكه به بازار وجود مى آوريم و آنها را از دست مى دهيم، چه كالايى را در اين بازار پرهياهو دريافت مى كنيم.

مگر نه اين است كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون به هر ميلى كه دل خواهى سپرد  |  | از تو چيزى در نهان خواهند برد  |

«مولوى»

بياييد اشارت هاى طلايى اجرام و قوانين اين فضاى بى حد و كران را نديده نگيريم.

آنها ما را به همكارى با خود براى نيايش به خداوند بزرگ دعوت مى كنند.

لحظاتى ديدگان خود را از تماشاى خويشتن و طواف به دور خود گرفته و بر افق بى پايان فضا بدوزيم. ما هم دست هاى خود را براى اجابت به اشارت هاى موجودات اين فضاى بى كران به آسمان بلند كنيم و لبى حركت دهيم و با نداى: «آه پروردگارا» خود را از خودسرى در اين جهان هدف دار تبرئه نماييم.

مگر نه اين است كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از ثرى تا به ثريا به عبوديت او  |  | همه درذكر ومناجات و قيامند و قعود  |

«سعدى»

گاهى یأس و نوميدى و اندوه هاى ما به آخرين درجه شدت مى رسند؛ ناگهان پس از لحظه اى به يك اميد و شادى شگفت انگيز مبدل مى گردند و يا در توفان سهمناك یأس و نااميدى ها، بارقه خيره كننده اى از گوشه مبهم روح درخشيدن گرفته، سراسر وجود ما را روشن مى كند و آهسته در گوش دل ما مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هان مشو نوميد چون واقف نيى زاسرار غيب  |  | باشد اندر پرده بازى هاى پنهان، غم مخور  |

«حافظ»

اين زمزمه روح نواز است كه از شكستن كالبد بدن و تسليم به مرگ در برابر آن ناملايمات جلوگيرى نموده، ما را به چنين نيايش حيات بخشى وادار مى كند كه:

خداوندا، احساس ميزبانى تو براى وجود بى نهايت كوچك ما در اقليم هستى است كه اين قفس تنگ را براى ما قابل تحمل ساخته است.

آرى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما را به ميزبانى صياد الفتى است  |  | ورنه به نيم ناله قفس مى توان شكست  |
| روز و شب با ديدن صياد مستم در قفس  |  | بس كه مستم نيست معلومم كه هستم در قفس  |

در آن هنگام كه شادى ها و اطمينان و كرنش ما به غير خداوند از حد مى گذرد، باز پس از لحظه اى خود را در سراشيبى نوعى از اندوه و یأس و ابهام كه براى آن نيز علت روشنى نمى بينيم، درمى يابيم.

هيچ مى دانيد آن لحظه چه بوده است؟ اين همان لحظه اى است كه روح بدون اين كه ما را آگاه بسازد، فراسوى اين جهان پناهنده گشته و نيايش اسرارآميزى سر داده، گفته است:

خداوندا، بار ديگر اين انسان ضعيف، «خود» را در بادپاى هيجان شادى ها و اطمينان به غير تو، از دست داده و نشانى جان خود را گم كرده است. عنايتى فرما و او را بار ديگر به سوى خودش بازگردان.

پروردگارا، خداوندا، بار الها، آفريدگارا، بارقه هاى فروزانى هستند كه از اعماق جان ما برمى آيند و در اعماق جهان هستى فرومى روند و آنچنان درخشندگى به جهان هستى مى دهند كه جهان را براى مورد توجه قرار دادن خداوندى برازنده مى سازند.

كسى كه مى گويد: با يك گل بهار نمى شود، بايد بداند آن گل كه با شكفتن آن بهارى به وجود نمى آيد، گل بوستان طبيعت است كه هرگاه بادهايى خزانى، زيبايى و طراوت آن را نابود كرده است، شكوفايى يك گل، توانايى ايجاد بهار در آن بوستان را ندارد.

ولى هر گلى كه در باغ جانهاى آدميان برويد و لب بر خنده نشاط باز كند، بهار را با خود مى آورد و همه باغ هستى را شكوفا مى سازد و نسيم جان فزاى بهارى بر آن وزيدن مى گيرد.

اين يك حقيقت است كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بگذر از باغ جهان يك سحر اى رشك بهار  |  | تا ز گلزار جهان رسم خزان برخيزد  |

«مولوى (ديوان شمس)»

در هيچ يك از فعاليت هاى روانى ما، پديده اى را نمى توان نشان داد كه از فعاليت روح به هنگان نيايش، عميقتر و گسترده تر بوده باشد.

درك ما، مشاعر ما، تخيل ما، تفكر ما، وجدان با عظمت تر از جهان هستى ما، همگى و همگى در حال نيايش در هم مى آميزند و اقيانوس جان را مى شورانند.

اين هيجان و شورش آنچنان هماهنگ و با عظمت و جدى انجام مى گيرد كه نه تنها درون ما را از هرگونه آلودگى و كثافات پاك مى كند، بلكه در اين حال احساس مى كنيم كه روح ما با گسترش بر همه هستى، روزگار هجرانش سرآمده، و با ورود به جاذبيت كمال الهى، به آرامش نهايى اش رسيده است.

اين يك امر محال است كه كسى در دوران زندگانى اش، ولو براى لحظاتى چند در اين جهان پر ازدحام، احساس غربت ننمايد. راستى لحظاتى در عمر ما وجود دارد كه ما حتى خود را از خويشتن هم بيگانه مى بينم.

بشنويد كه انسان شناسى مثل حافظ چه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سينه مالامال درد است اى دريغا مرهمى  |  | دل زتنهايى به جان آمد خدايا همدمى  |

در اين هنگام است كه مى پندارد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آدمى در عالم خاكى نمى آيد به دست  |  | عالمى ديگر ببايد ساخت وز نو آدمى  |

آن كدامين همدم شايسته است كه اين غربت وحشتناك را به انس و الفت مبدل سازد؟ ترديدى نداريم در اين كه هيچج مونسى مانند نيايش نمى تواند اين غربت و وحشت زدگى را به انس مبدل سازد.

در هنگام نيايش، آن جا كه به زوال و فناى حتمى خود آگاه شده و در مى يابيم كه زندگانى محدود و ناچيز ما، در مقابل عمر چهان هستى به منزله يك ثانيه در مقابل ميلياردها قرون و اعصار مى باشد، در اين حال نسيمى از ابديت، آنچنان مشام جان ما را مى نوازد كه عمر جهان هستى را به منزله ثانيه اى در مقابل ابديت براى ما مى نماياند.

در اين حال، نغمه هايى جان فزا با محتوايى رازدار از اعماق و درونمان سرمى كشد و ما را از وحشت فنا و نابودى نجات مى دهد.

اين نغمه گوياترين بيان، گوش جان ما را چنين نوازش مى دهد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى دل ار سيل فنا بنياد هستى بركند  |  | چون تورا نوح است كشتيبان زتوفان غم مخور  |

«حافظ»

هنگامى كه اين نغمه به اوج نهايى خود مى رسد، چنين مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در غم ما روزها بى گاه شد  |  | روزها با سوزها همراه شد  |
| روزها گر رفت، گو رو باك نيست  |  | تو بمان، اى آن كه جز تو پاك نيست  |

«مولوى»

ما به خوبى درك كرده ايم كه در اقيانوسى از نادانى ها غوطه وريم و دانش ما در مقابل آن اقيانوس تاريك و بى كران، قطره اى بيش نيست. اين حقيقتى است كه هر متفكر خردمند آن را مى داند، ولى در لحظات نيايش، آن گاه كه خداوند سبحان اين زمزمه ملكوتى را به زبان ما جارى مى سازد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قطره دانش كه بخشيدى ز پيش  |  | متصل گردان به درياهاى خويش  |

«مولوى»

احساس مى كنيم در دريايى از نور غوطه ور گشته ايم. آخر نه اين است كه قطره ناچيز علم خود را به اقيانوس علم خداوندى وصل نموده ايم!

مرغ روح آدمى در حال نيايش، از تنگناى قفس تن رها گشته، پر و بالى در بى نهايت مى گشايد. اگر اين پرواز صحيح صورت بگيرد، ديگر براى روح برگشتن و محبوس شدن در همين قفس خاكى امكان پذير نخواهد بود، زيرا پس از چنين پروازى كالبد خاكى او همچون رصدگاهى است كه رو به سوى بى نهايت نصب شده و از نظاره به آن بى نهايت چشم نخواهد پوشيد.

ممكن است در حال نيايش، چشم بر افق آسمان بدوزيم و از دايره محدود چشم، مردمك ديده را به آن فضا كه كرانه اى براى آن پيدا نيست جولان بدهيم. يا سر فرود آورده، به نقطه بسيار كوچكى از خاك و شن و برگ درخت و قطره اى از آب خيره شويم.

ممكن است فقط دست ها را از قعر چاه طبيعت برآورده، به سوى آسمان باز كنيم. شايد فقط يك انگشت به سوى بالا حركت بدهيم. يا به حركت جزيى سر قناعت بورزيم. و امكان آن هست كه فقط به روى هم گذاشتن پلك اكتفا كنيم...

ولى در همه حال يك هدف بيشتر نداريم، و آن اين است كه:

خداوندا، مرغى ناچيز و محبوس در قفس جسم، براى حركت به پيشگاه تو، بال هاى ظريفش لرزيدن گرفته است. نه براى اين كه از قفس تن پرواز كند و در جهان پهناور هستى بال و پر گشايد، زيرا زمين و آسمان با آن همه پهناورى، جز قفسى بزرگتر براى اين پرنده شيدا نيست. او مى خواهد و مى نالد تا آغوش بارگاه بى نهايت خود را در همين هستى كه تجلى گاه عظمت جلال و جمال تو است باز كنى و او را به سوى خودت بخوانى. اين چشم نياز را كه به سويت دوخته ام تو به من عنايت فرموده اى. اين بال ظريف ساخته دست تواناى توست.

اين پاره گوشت رنگين را كه قلبش ناميده ايم، تو بهمن ارزانى داشته اى.

بار الها، اين قلب را كه تو به من عنايت نموده اى، با اين كه هزاران تمايلات گوناگون و آرمانهاى متنوع بر آن عرضه مى شوند، نمى توانند آن را ارضا نمايند.

اى صيقلى دهنده دل هاى آدميان، تو خود مى دانى اين آينه كه پرداخته دست توست، هواى فروغ جمال تو را دارد. آشنايى اين آينه با جمال ربوبى تو، به آغاز وجودش كه از لطف تو سرچشمه گرفته است منتهى مى گردد.

اين است كه دل به واسطه دورى و مهجورى از تو، بى نهايت رنج مى برد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كسى كاو دور ماند ازاصل خويش  |  | باز جويد روزگار وصل خويش  |

«مولوى»

در همه اوقات و همه لحظات زندگانى، نيايش براى ما امكان پذير است، زيرا هميشه روزنه هايى از ديوارهاى اين كيهان كهنسال به سوى بى نهايت باز است و ما از رصدگاه اين كالبد خاكى همواره مى توانيم آن سوى جهان را نظاره كنيم؛ ولى سرود نيايشى كه از اعماق جان بر مى آيد به احساس خاموشى مطلق در جهان طبيعت شور و اشتياقى دارد.

شايد روح انسانى در خاموشى مطلق، راز ديگرى در مى يابد. براى همين است كه نيايش شبانگاهى لذت وصف ناپذيرى دارد.

گاهى هيجان روحانى ما هرگونه احساس لذت را زير پا نهاده و به مافوق لذت گام گذاشته و به مقام ابتهاج كه در ذات روح ما نهفته است، نايل مى گرديم.

شايد: در آن هنگام كه تاريكى مطلق، فضاى پيرامون ما را در بر مى گيرد:

«راه خورشيدى ما از دل شب مى گذرد».

تمامى توهمات و تخيلات روزانه در ساعات تاريك شب، بى پايگى خود را نشان داده و از صفحه روح زايل گشته، بهترين واحدهاى ناخودآگاه ما در قلمرو روح به جريان مى افتند. در نتيجه، جهان هستى در آيينه روح، بدون دست خوردگى از تخيلات و توهمات بى پايه ما منعكس مى گردد.

شايد هم، رنگ زيباى لاجوردين كه در فوق تاريكى فضاى كره زمين ما نمودار مى گردد، رمزى است براى پايان تاريكى جهان كه به سپيده دم آن سوى جهان كه خارج از درك كمى و كيفى ماست، كشيده مى شود.

از آغاز حيات انسانى تاكنون، نيايش هايى گوناگون از اين خاكدان به سوى ملكوت الهى برخاسته و حكمت ربانى وجود را در ذهن نيايشگر تحقق بخشيده است.

در امتداد زمان بى كرانه، چه زورق ها و كشتى ها كه در گرداب هاى هولناك درياها، اختيار از دست دريانوردان گرفته، از هيچ طرفى صداى نجات به گوششان نرسيده، به يك باره دست از جان شسته و خود را به دامان امواج سهمگين دريا سپرده اند. اينك، همه چيز فراموش شده و زنگار آلودگى ها با دست محبت و رحمت خداوندى از درون آن تلاشگران مرزهاى زندگى و مرگ زدوده شده است.

آن به خدا پيوستگان، لحظه اى كه سر به زير آب دارند، نيايشى بى زبان و لحظه اى ديگر كه موج هاى خروشنده دريا، اندك مهلتى به آنان مى دهد و سر از آب بيرون مى آورند، نيايش اى خدا بر زبان دارند، كه چه بسا حروف مزبور به آخر نرسيده مهلت پايان مى يابد، و نيايش نيمى بى زبان و نيم ديگر با حركت زبان ختم مى شود. آنان با چنين نيايشى، مسافت زمين و آسمان را در يك لحظه پيموده، يا نجاتى نصيبشان مى گردد و يا تلخى جان كندن را فراموش مى كنند. سراغ ناله ها و نيايش هاى آنان را كف هاى امواج خروشان دريا به مادران و همسران و فرزندان آنان كه در ساحل دريا در بر آن امواج چشم دوخته اند، مى آورند.

اينان نيز آخرين ناله ها و نيايش ها را كه نغمه تسليم به سرنوشت را دارد، با نسيم دريايى، بدرقه جان آن غرق شدگان مى فرستند. گمشدگان بيابان هاى بى كران كه غير از آسمان لاجوردين و قطعه هاى متراكم ابر و طنين بادهاى متراكم ياورى نمى بينند، اضطراب آنان را كسى به آرامش مبدل نمى سازد و كسى نوميدى آنان را تبديل به اميد نمى نمايد. آنان نيز پناهگاهى غير از نيايش نداشته و رو به سوى خالق بيابانها و آسمان بى كران نموده، تلخى غربت خود را فراموش مى كنند و شيرينى وطن را در ذائقه خود درمى يابند.

بيماران در شكنجه دردهاى جان گزا، از كارآيى هرگونه طبيب معالج، اميد خود را قطع مى كنند و ناله ها سر داده، تلاش ها مى كنند و براى بازگرداندن بهبودى خود به همه چيز پناه مى برند، تا آنگاه كه نور خدا بر دلهاى آنان درخشيدن گرفته و با گفتن «آه، اى خداى مهربان »، دست قدرت بر جان آنان كشيده شده و با آن بيمارى جان سوز مانند گل مى شكفند و زمزمه ها مى كنند كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به حلاوت بخورم زهر كه شاهد ساقى است  |  | به ارادت بكشم درد كه درمان هم از اوست  |

«سعدى»

عزيزان بر بالين بيماران خود مى نشينند. بيمارى كه تنها ثمره زندگانى آنان بوده و با از دست دادن آن شكوفه با طراوت، بهار زندگانى خود را دستخوش خزان مى بينند و قطرات اشك چشمانشان بر رخساره زرد بيمار سرازير مى شود. بيمار هم چنان مشغول گلاويزى با عقاب تيزچنگال مرگ است و محبت و ناله آنان را جوابى نمى دهد.

آنان چشم هاى پر از اشك خود را به سوى بارگاه عنايت خداوندى خيره ساخته و با گفتن: «اى خداى زندگى و مرگ، مهربان خداوندا»، خود را تسليم مشيت او مى نمايند.

متفكران و نوابغ بزرگ كه شناخت انسان و جهان براى آنها با اهميت تلقى شده است، آنگاه كه به ناتوانى خود از درك اسرار هستى و عظمت آن پى مى برند، نيايشى با خداى خود دارند:

(ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار) (1)

«خداوندا، اى پرورش دهنده ما، اى خداى بزرگ، به يقين مى دانيم كه اين جهان با عظمت را بيهوده نيافريدى و حكمتى بزرگ آن را به وجود آورده است. پاك و منزه هستى، پس ما را از عذاب آتش نگاهدار. »

گروه ديگرى را مى شناسيم كه نه براى برآوردن نيازمندى هاى مادى در زندگانى خود، بلكه براى اين كه موقعيت وجودى خود را كاملا تشخيص داده و از آن بهره مند گردند، رو به سوى او مى آورند و به درگاه با عظمتش نيايش مى كنند. اينان بزرگترين افراد انسانى هستند كه معناى نيايش را مى فهمند و حداكثر بهره بردارى را از آن مى نمايند.

از آن طرف، عده اى ديگر هستند كه نيايش سرتاپاى تفكرات، تخيلات، عمل و اراده آنان و تمامى اندوه و لذت هاى مادى شان را تحت الشعاع قرار داده است.

آنان اين زمزمه را سر مى دهند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به جهان خرم از آنم كه جهان خرم از اوست  |  | عاشقم بر همه عالم كه همه عالم از اوست  |

«سعدى»

اينان نيايش را وسيله فرار از قانون علت و معلول و گريز از نظم و ترتيب در جهان هستى قرار نمى دهند و چون متوجه شده اند كه خداوند بزرگ، اين جهان با عظمت را براى كوشش و حركت و تلاش آفريده است، خود را از نظام هستى كنار نمى كشند و بهترين تلاش را براى زندگانى مادى و معنوى انجام داده، سرود شبانه روزى آنان اين است كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما زنده از آنيم كه آرام نگيريم  |  | موجيم كه آسودگى ما عدم ماست  |

«اقبال لاهورى»

مضامين دعاى آنان هميشه با جمله ذيل هماهنگ مى باشد:

(و ان ليس للانسان الا ما سعى و ان سعيه سوف يُرى) (2)

«و هيچ چيز براى انسان به جز كوشش او وجود ندارد و او نتيجه كوشش خود را به طور حتم خواهد ديد. »

باز، آنگاه كه به خود مى آيند، مى بينند كه تمام اجزا و روابط كالبد مادى و پديده هاى روانى آنها در تلاش دائمى هستند. همچنين، نوسان هاى درونى خود را كه به طور دائمى مشاهده مى كنند، براى آنان ثابت مى شود كه در زندگانى چيزى با اهميت تر از كوشش و فعاليت براى زندگانى مادى و روحى وجود ندارد. حتى آنان كه عمرى را با سكوت مى گذرانند، نيز با انديشه هاى درونى خود در حقيقت جويى - به شرط آن كه دور خود طواف نكنند - در حال نيايش به سر مى برند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بر لبش قفل است و در دل رازها  |  | لب خموش و دل پر از آوازها  |
| عارفان كه جام حق نوشيده اند  |  | رازها دانسته و پوشيده اند  |
| هر كه را اسرار حق آموختند  |  | مهر كردند و لبانش دوختند  |

«مولوى»

بايد در اين مورد توجه داشته باشيم به اين كه ناتوانى از اظهار اسرار نهايى، غير از نيايش قلبى و نيايش لفظى است كه قابل ابراز است و براى تاكيد آگاهى به معناى دعا، بايد با تلفظ ابراز گردد.

نيايش صورت ديگرى هم دارد كه نياز به آگاه ساختن نيايشگر دارد. اين گونه نيايش عبارت است از:

انديشه هايى كه در مغز آدمى به گرداب افتاده، ولى در عين حال راهى را به سوى رهايى از آن پيچيدگى مى جويد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مغزهايى كز پريبشانى به خود پيچيده اند  |  | گردباد دامن پاك بيابان تواند  |

«صائب تبريزى»

گاهى ديگر، مغز آدمى از فعاليت نتيجه بخش مى ايستد و مجهولى كه براى حل آن مى كوشد، هم چنان به تحريك خود ادامه مى دهد.

در اين مورد، هيچ چاره اى جز ذكرى كه بتواند مغز آدمى را به فعاليت منتج وادارد، وجود ندارد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين قدر گفتيم، باقى فكر كن  |  | فكر گر راكد بود، رو ذكر كن  |
| ذكر آرد فكر را در اهتزاز  |  | ذكر را خورشيد اين افسرده ساز  |

«مولوى»

پس، نيايش براى انسان ها هدف هاى متعددى را در بر دارد:

1 - اين كه: خداوندا، من براى تكامل مادى و معنوى در اين دوران زندگى آماده شده ام؛ براى من آگاهى عطا فرما تا بتوانم علل محاسبه نشده را كه از هر سو به طرف من سرازير مى گردند به حساب درآورده و هر چه بيشتر بتوانم موانع را از پيش پا بردارم و مقتضيات را انجام دهم. اگر هم نتوانم از عهده محاسبه علل ناشناخته برآيم، عنايتى فرما و تسليم به مشيت را چراغ راهم نما تا در زندگانى خلائى احساس نكنم.

2 - نيرو گرفتن از ماوراى طبيعت و بهره بردارى از آن در برآورده شدن نيازهاى مادى و معنوى.

3 - تماس بى نهايت كوچك با بى نهايت بزرگ است كه نهايت آمال و ايده آل بشرى است. با اين تماس است كه جهان درونى و برونى و جهان مادى و معنوى هماهنگ مى شوند و هستى آدمى، معناى حقيقى خود را براى انسان آشكار مى سازد.

4 - تحصيل آرامش روحى در هنگام اضطراب هاى مختلف.

5 - به دست آوردن نيرو براى كوشش هاى با محتوا.

ساده لوحان مى گويند: ما بدون اين كه در زندگانى حالت گرايش و نيايشى داشته و خود را با بى نهايت مواجه بسازيم، مى توانيم زندگانى لذت بخش داشته باشيم!

آرى، لذت هاى طبيعى را آرمان تلقى كردن، همان اندازه قابل دفاع است كه لذت مواد تخديركننده براى معتادان به آن مواد!

فراموش نكنيم، آنان كه اعتياد به مواد تخديركننده دارند نيز در موقع استفاده از مواد مزبور، در دنيايى از لذت غوطه ور مى گردند! آنان كه به جهت نيرومندى، از وسايل پيروزى بر ديگران برخورداند، از مستى برده ساختن ديگران و زير پا گذاشتن هر گونه حقوق و اصول انسانى، بهترين سعادت زندگانى و لذت را مى چشند! آيا مقصود شما اين قبيل لذايذ است!

چه هدف ناچيزى، اگر لازم باشد كه انسان هايى در روى زمين زندگانى كنند. اگر ضرورتى اقتضا كند كه اين انسان ها مانند يك وسيله موسيقى نباشند كه هرگز فى نفسه صدايى ندارد و بايد ديگران آن را به صدا درآورند، يعنى اگر بنا بگذاريم كه انسان ها بايد «شخصيت» داشته و با آن حقيقت زندگى كنند، منطق صريح مى گويد، بايد آنان ايده آلى براى خود تعيين نمايند.

اگر هدف سوم كه متذكر شديم «قرار گرفتن انسان در جاذبيت كمال مطلق»، رهبر زندگانى انسانى نباشد، هيچ حقيقتى نمى تواند براى زندگانى او هدف مطلق و واقعى بوده باشد. اگر تعريف زير براى ايده آل زندگى و زندگانى ايده آل مى تواند تفسير معقولى براى حيات زودگذر ما بوده باشد، بدون ترديد گرايش و نيايش به خدا مهم ترين و اساسى ترين عنصر حيات ما خواهد بود.

ايده آل زندگانى عبارت است: «آرمان هاى زندگانى گذران را با حيات تكاملى آبيارى كردن و شكوفا ساختن و شخصيت انسانى را در حركت به سوى ابديت به ثمر رسانيدن».

زندگانى ايده آل عبارت است: «تكاپويى است آگاهانه؛ هر يك از مراحل زندگانى كه در اين تكاپو سپرى مى شود، اشتياق و نيروى حركت به مرحله بعدى را مى افزايد».

شخصيت انسانى رهبر اين تكاپوست، آن شخصيت كه ازليت سرچشمه آن است. اين جهان معنادار، گذرگاهش، و قرار گرفتن در جاذبه كمال مطلق در ابديت مقصد نهايى اش. آن كمال مطلق كه نسيمى از محبت و جلالش، واقعيات هستى بى كران را به تموج درآورده، چراغى فرا راه پرنشيب و فراز تكامل ماده و معنى مى افزود.

با اين چند هدف كه براى نيايش بيان نموديم، كاملا روشن مى شود كه امثال عده اى از ساده انگاران در اين باره چه اشتباه بزرگى كرده و چقدر انسان را از حقيقت خود دور ساخته اند.

گاه مى گويند نظام جهان هستى، نظامى آنچنان سخت و غير قابل تبديل است كه هيچ نيرويى نمى تواند آن را تغيير دهد. پس چگونه نيايش مى تواند اين نظام غيرقابل شكست و انعطاف را مختل نمايد؟

اينان هنگامى كه درباره اين گونه مسائل صحبت مى كنند، مانند اين است كه به تمام اسرار جهان هستى كه نظامى باز به عوامل فوق طبيعى دارد - از زير بناها گرفته تا روبناها - آگاهند. حتى گاهى دعاوى آنها چنان با عزم و قطع بيان مى شود كه گويى جهان را با دست خود ساخته و پرداخته اند!

مگر جهان هستى عبارت است از يك قطعه سنگ كه ما آن را جامد و بى روح و بسته فرض نموده و سپس استدلال كنيم كه جهان ثابت هرگز خلاف قانون خود رفتار نمى كند!

اولا: جهان، يك پارچه سنگ غيرقابل انعطاف نيست كه دم سرد ما در آهن گرم آن اثرى ننمايد و چنان كه گفتيم: اگر چه جهان نمايش نظام بسته را دارد، ولى داراى نظامى باز به فوق طبيعت مى باشد. (3)

هر لحظه و هر آن، فيض خداوندى بر اين جهان هستى ريزش نموده و آن را بر پا مى دارد. همه بانيان اديان الهى و همه صاحب نظران علم و فلسفه همانند «نيوتن»ها و «اينشتين»ها و امثال اين نوابغ كه با طبيعت، به طور مستقيم سر و كار داشتند. كاملا تصديق كردند كه لحظه پيشين موجودات طبيعى متكفل لحظه بعدى آن نيست، بلكه هر لحظه موجودات، حالت جديدترى به خود مى گيرند، يا ذرات عالم هستى و فيض آن، به طور مستمر در حال سرازيرى از حكت و مشيت ربانى است.

اين قانون هميشگى هستى است و جاى ترديد نيست كه حركت و جنبش و به ظهور رسيدن پديده ها در هر لحظه، بيان واقعى نظامى «سيستمى» است كه در دستگاه هستى حكمفرماست و اين تازه گى پديده ها در هر لحظه، نظام جديدى را كه گاهى مشابه و گاه ديگر مغاير ترتيب پيشين نمودار مى گردد، ايجاد مى كند. پس، ما با نيايش خود عاملى مانند ساير عوامل طبيعى در دستگاه منظم هستى ايجاد مى كنيم.

ثانيا: نه تنها نيايش در اين دنياى كون و فساد مى تواند تأثیر طبيعى ايجاد كند، بلكه هرگونه فعاليت روانى ما به اندازه خود از حيث كيفيت و كميت داراى اثرى مى باشد.

فعاليت روانى ما در هنگام نيايش صحيح، نيروى فوق العاده اى از ماوراى طبيعت مى گيرد و با آن نيرو در به وجود آوردن نظام جديدى كه كوچك ترين مخالف جريان هستى در آن ديده نمى شود، مشاركت مى ورزد.

مگر من هنگامى كه اراده نموده و اجسام را جا به جا مى كنم يا ساير تغييرات شيميايى در آنها به عمل مى آورم، خلاف نظام جهان هستى انجام مى دهم؟

البته نه، درست است كه هر تغييرى كه در جهان هستى به وقوع مى پيوندد، خلاف ترتيب پيشين خواهد بود، ولى با اين حال نظام واقعى هرگز مختل نخواهد گشت.

از آن طرف، اين كه گفته مى شود چون خداوند به تمام جزييات و كليات آگاه است و تمام پنهانى ها و آشكارها را مى داند، بنابراين نيايش چه معنا مى دهد؟! اين سئوال هم نوعى از ساده لوحى است، زيرا - چنان كه گفتيم - ما اراده مى كنيم و تغييراتى در مواد و صور جهان طبيعيت ايجاد مى كنيم؛ آيا مى توان گفت خداوند كه به تمام امور داناست، چرا اين تغييرات را كه در طبيعت انجام گرفته و به صلاح ما مى باشند، خود به خود ايجاد نمى كند؟! يا بدون اين كه ما بخواهيم گندم را نمى روياند؟ يا فلان دستگاه ماشينى را كه محصول ضرورى براى ماد مى دهد ايجاد نمى كند؟ پس چنان كه هرگونه تغييرات به نفع انسان يا براى رفع آسيب از او، احتياج به اراده و كار و كوشش و اراده خواهد داشت، و دانستن خداوند باعث آن نمى شود كه من از كار دست برداشته و بنشينم، بلكه آنچه كه بر خدا معلوم است اين است كه من با فعاليت درونى و جسمانى بايد تلاش كنم.

از طرف ديگر، بايد در نظر گرفت كه تمام نيايش ها براى ايجاد تغيير در نظام هستى نمى باشد، زيرا فقط نوعى از نيايش است كه در چگونگى تماس ما با جهان خارجى تغييرى وارد مى سازد.

چنان كه گفتيم، عده اى از گروه تكامل يافته انسان ها، نيايش را فقط براى برقرارى رابطه ميان خود و خداوند انجام مى دهند. بلكه اصلا سعادت و شقاوت ابدى هم براى آنان مطرح نيست، چنان كه رئيس الموحدين على بن ابى طالب عليهما‌السلام مى گويد: نه طمع بهشت و نه ترس از دوزخ او را براى نيايش وادار مى كند، بلكه مقتضاى بندگى و عظمت خدايى خداوند است كه او را وادار به ايجاد ارتباط مى نمايد.

در موقع اين گونه نيايش عالى، انسان به بى نهايت بودن خود - به بى نهايت بودن استعداد و فعاليت روانى خود - پى مى برد و در ارتباط با بى نهايت، بهترين لحظات وجود خود را احساس مى كند. از اين جا، معلوم مى شود كه آن دسته از نيايش ها كه به استحابت نمى رسد، نمى تواند دليل بيهوده بودن نيايش بوده باشد، زيرا علاوه بر مطلب مذكور، بايد در نظر گرفت كه خود كرنش و استمداد و تقاضاى مطلوب از بارگاه خداوندى براى آن حالت روانى كه انسان را به بى نهايت سوق مى دهد، نوعى از كمال است.

جلال الدين رومى، درباره عدم استجابت بعضى از نيايش ها، مثل زير را مى آورد كه، شخصى مدتى دعا كرد و الله الله گفت و دعايش مستجاب نگشت. در نتيجه، نيايش را ترك كرد و حضرت خضر عليه‌السلام را در خواب ديد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفت: هين از ذكر چون وامانده اى؟  |  | چه پشيمانى از آن كش خوانده اى؟  |
| گفت: لبيكم نمى آيد جواب  |  | زان هم ترسم كه باشم رد باب  |
| گفت خضرش كه خدااين گفت به من  |  | كه برو با او بگو اى ممتحن  |
| بلكه آن الله تو لبيك ماست  |  | وان نياز و درد و سوزت پيك ماست  |
| نى تو را در كار من آورده ام؟  |  | نه كه من مشغول ذكرت كرده ام؟  |
| حيله ها و چاره جويى هاى تو  |  | پيك ما بوده گشاده پاى تو  |
| درد عشق تو، كمند لطف ماست  |  | زير هر يارب تو، لبيك هاست  |

«مولوى»

صاحب نظرى، نيايش به معناى عمومى را به طريق زير توصيف مى كند:

نماز، نماز مى گذارند. براى كه؟ براى خدا. نماز گزاردن براى خدا، معنى اين كلمه چيست؟ آيا خارج از ما يك لايتناهى وجود دارد؟ آيا اين لايتناهى يك امر پايدار و لايزال است؟

[آرى] و چون لا يتناهى است. ضرورت ذاتى اوست. و اگر شامل ماده نمى بود به همان جا محدود مى شد و چون لا يتناهى است بالضروره ذى شعور است و اگر فاقد شعور مى بود به همان جا پايان مى يافت.

در صورتى كه ما نمى توانيم چيزى جز تصور موجوديت به خود نسبت دهيم. آيا اين لا يتناهى در ما تصور جوهر و ذات را به وجود مى آورد؟ به عبارت ديگر، آيا او همان وجود مطلق نيست كه ما وابسته اوييم؟ در آن حال هم كه يك لايتناهى خارج از ما وجود دارد، آيا يك لايتناهى نيز در خود ما نيست؟

اين لايتناهى ها! چه جمع موحش! يكى شان فوق ديگرى قرار نمى گيرد؟ آيا لا يتناهاى دوم - به اصطلاح - زير دست نخستين نيست؟ آيا آيينه آن، پرتو آن، انعكاس آن و لجه متحدالمركز با يك لجه ديگر نيست؟ آيا اين لايتناهى هاى ثانوى نيز ذى شعور است؟ آيا فكر مى كند؟ آيا دوست مى دارد؟ آيا مى خواهد؟ اگر هر دو لايتناهى ذى شعورند، پس هر يك از آن دو، اصلى براى خواستن دارد و يك «من» در لايتناهاى بالا هست، هم چنان كه يك «من» در لايتناهاى پايين وجود دارد، «من» پايينى جان است، «من» بالايى خداست.

در صفحه 672 چاپ نهم از كتاب بينوايان ويكتور هوگو مى خوانيم:

«لايتناهاى پايين را با نيروى تفكر با لايتناهاى بالا در تماس نهادن، نماز ناميده مى شود. »

پس از اين جملات گويا، هوگو هم مكتبان مترلينگ را مخاطب ساخته و چنين مى گويد:

«چيزى را از روح انسانى باز نگيريم، حذف بد است، بايد اصلاح كرد و تغيير شكل داد».

آرى، نبايد از روح انسانى، حس گرايش به خدا را حذف كنيم. اگر ما در اصلاح اين حس و چگونگى بهره بردارى از آن تلاش كنيم، گام مثبتى را در راه نمودار ساختن ايده آل برداشته ايم.

منفى گويى خيلى آسان است. واقعيات را براى مردم عادى مشتبه ساختن، به تلاش فكرى زيادى نياز ندارد. عظمت شخصيت يك متفكر در آن است كه بياموزد. علم و فلسفه را فراگيرد و به آن قناعت نورزد كه مطالبى را به طور نسبى مى داند و به آن دلخوش نكند كه شهرت بى اساسى نام او را در كتاب ها و مجلات به رخ مردم بى خبر از علم و فلسفه و عرفان بكشد.

بكوشيم براى زندگانى بشرى هدفى نشان بدهيم. همگى مساعى خود را در راه اثبات ايده آل به زندگانى بشرى به كار بيندازيم.

تاريخ طولانى انسانى و ملاحظه وضع روانى آنها، حذف گرايش و نيايش به خدا را جدا تكذيب مى كند.

آدميان از هر صنف و طبقه اى كه بوده باشند، كاملا احساس كرده اند كه خور و خواب و شهوت چند روز گذران، تشنگى روانى آنان را به كمال و ايده آل زندگانى اشباع نمى نمايد.

در نامه اى كه مايزر به يكى از دوستان خود نوشته است، مى گويد:

«بسيار خوشحالم كه عقيده مرا درباره دعا پرسيده اند، زيرا كه من در اين موضوع عقيده محكم و ترديدناپذير دارم.

نخست ببينيم واقعيات در اين موضوع كدامند؟ در پيرامون ما جهان معنوى وجود دارد كه ارتباط بسيار نزديكى با جهان مادى دارد. از اولى، يعنى جهان معنوى، نيرويى فيضان دارد كه دومى يعنى عالم ماده را نگه داى مى كند، و اين هما ننيرويى است كه روح ما را زنده نگه مى دارد. معنويات، از آن جا برقرار است كه سياله اى لاينقطع از اين نيرو در ما وارد مى شود. شدت اين سياله معنوى مدام متغير است. درست مانند نيرويى غذايى و مادى كه در بدن ما وارد مى شود، متغير است. »

اما عقيده ويليام جيمز؛ در كتاب دين و روان [ترجمه انواعى از تجربه هاى دينى] صفحه 157 چنين مى گويد:

«اگر چه من نمى توانم عقيده مردم عادى مسيحى را بپذيرم و يا الوهيتى را كه دانشمندان طريقه اسكولاستيك در قرون وسطى دفاع مى كردند، قبول كنم. اما خود را جزء فلاسفه ماوراء الطبيعه خشن مى دانم. در حقيقت، من معتقدم كه در اثر ارتباط با عالم غيب، نيروى جديدى در اين ارتباط حاصل شده و حوادثى نو را باعث مى گردد. دسته فلاسفه ظريف به نظر من بسيار زود تسليم حكمفرمايى طبيعت شده اند؛ اين فلسفه امور طبيعى را دربست و بدون اين كه درباره ارزش آن رسيدگى كند، قبول مى نمايد. »

مجددا مؤلف در همان كتاب در صفحه 204 مى گويد:

«... آدمى در اين حال حس مى كند كه نيرويى وارد بدن او مى شود؛ درست مثل اين كه در آفتاب مى نشينيم گرمى آن را احساس مى كنيم. از اين نيرو مى توان به طور موثر استفاده كرد.

عينا مانند اين كه از اشعه خورشيد براى آتش زدن قطعه چوبى از ذره بين استفاده مى كنيم. »

خداوند مهربان، با عنايات بى چونش گام هاى ما را به عرفات رسانده است.

اين جا عرفات است. آخرين ساعات روز عرفه است. نقطه اى از زمين به نام صحراى عرفات در مقابل ميلياردها كهكشان و ستارگان بى حد و بى شمار گسترده شده است؛ آفتاب آخرين اشعه خود را بر كوه ها و تپه ها و ماهورها و دشت سوزان عرفات مى افشاند. در چنين فضايى، صداها و ناله هاى گوناگونى تا دورترين كرات و فضاها طنين مى اندازد. صفحه جام جهان نماى طبيعت، از قيافه هاى مختلفى كه دل ها در تپش و دست ها به سوى آسمان دارند، عكس بردارى مى كند.

بعضى پيشانى از خاك برمى دارند، مرواريدهايى از اقيانوس جان بر گونه هايشان.

بعضى ديگر به زانو بر زمين مى افتند، بارقه ربوبى در دل ها و كلمه بار الها بر لبانشان.

گروه ديگر با لباس هاى خاك آلود و موهاى ژوليده و چشمان گود رفته، ولى شعله هاى ربانى در ديدگانشان.

بيابان عرفات، همچون رصدگاهى است كه رو به بى نهايت نصب شده؛ نيايشگران با دوربين هاى مختلفى، آن بى نهايت را مورد نظاره قرار داده اند.

در نقطه اى از اين صحراى ملكوتى، شخصى در دامنه كوهى به حالت نيايش درآمده، دل در ملكوت، دست ها به سوى آسمان، چشم به آفاق بى كران، گاهى تبسمى از ابتهاج بر لبانش، گاهى دانه هايى از اشك شوق در چشمانش.

تمام جهان را به يك سو نهاده، يا به عبارت ديگر تمام جهان هستى را به يك باره و به عنوان يك واحد، پيش چشم و دل گسترده و بى نهايت پايينى را با بى نهايت بالا، به واسطه دل پاك، در تماس نهاده است. اين شخص كه نيايش مى كند كيست؟

او فرزند على بن ابى طالب عليهما‌السلام گوينده اين جمله است كه:

« من چيزى را نديدم، مگر اين كه خدا را با آن و پيش از آن و بعد از آن ديدم. »

اين شخص، سالك راه حق و حقيقت و عاشق راستين وجه الله و رضوان الله و لقاء الله، حسين بن على عليهما‌السلام است. اين است آن كاروان سالار شهيدان اصول انسانى و ارزشهاى والاى عالم وجود.

او در اين نيايش، راه هاى اتصال به اشعه ملكوتى را در ارتباطات چهارگانه «ارتباط انسان با خويشتن، با خدا، با جهان هستى، با همنوع خود» براى بشريت بيان مى كند.

او در اين نيايش زيبا به اضافه شكوفايى وصال از عالم اعلاى ربوبى مى گيرد و به اين موجودات در عين خاك نشينى مى توانند با عالم پاك از ماده و ماديات ارتباط برقرار كنند، تحويل مى دهد. او در عين حال با اين نيايش، منطقى ترين و واقعى ترين رابطه انسان را با خداوند مهربان توضيح مى دهد.

آرى، اين نيايش كننده، حسين بن على عليهما‌السلام است.

## نيايش امام حسين عليه‌السلام در صحراى عرفات

مرحوم محدث قمى در مفاتيح آورده است كه:

بشر و بشير فرزندان غالب اسدى نقل كرده اند كه: در آخرين ساعات روز عرفه در عرفات در خدمت امام حسين عليه‌السلام بوديم كه آن حضرت با جمعى از خاندان و فرزندان و شيعيان از چادر بيرون آمدند و با نهايت خضوع و خشوع در طرف چپ كوه ايستادند و روى مبارك را به طرف كعبه گردانيده، دست ها را تا مقابل رو برداشتند و اين دعا را خواندند:

«اگر چه بعضى از محدثين بزرگوار، يقين به سند اين نيايش ندارند، ولى طبق اصل معروف كه: (دلالته تغنى عن السند) گاهى مفهوم و محتواى حديث به قدرى با عظمت و مطابق اصول است كه از سند بى نياز و احتياجى به آن، وجود ندارد.

بديهى است كه نظير مضامين اين نيايش در عالى ترين درجه حكمت و عرفان اسلامى را جز انبياى عظام و ائمه معصومين عليهم‌السلام نمى توانند بيان نمايند».

## 1 - الحمدلله الذى ليس لقضائه دافع و لا لعطائه مانع

«سپاس مر خداوندى راست كه هيچ قدرتى نتواند فرمان نافذش را دفع كند و از عطايش جلوگيرى نمايد. » (4)

آن كدامين قدرت است كه بتواند در برابر قضاى الهى عرض وجود كند، در حالى كه خود جزئى از قضاى الهى است.

آن كدامين اراده است كه بتواند در مقابل اراده خداوندى خود را بنماياند، در صورتى كه وجود آن اراده از نتايج اراده خداوندى است.

## 2 - و لا كصنعه صنع صانع

«[ستايش خداوندى راست كه] هيچ سازنده اى نتواند مانند صنع كامل او به وجود آورد. »

چگونه ممكن است مشابه صنعت خداوند خلاق پديد آورد، در صورتى كه هيچ سازنده اى نمى تواند ذره اى را از نيستى به عرصه هستى وارد كند و بر همه امكانات و استعدادها و ماهيت اجزاى صنع خود عالم و بر استفاده از همه آنها توانا باشد!

## 3- و هو الجواد الواسع

«اوست بخشنده نعمت هاى بى كران. »

خداوندا! نعمت عظماى نعمت شناسى را نصيب ما فرما، آن گاه از رحمت بى كران ربوبى خود، ما را از آن بينايى برخوردار بفرما كه وابستگى هر نعمتى را به همه اجزاى عالم هستى - چه آشكارا و چه پنهان - درك نموده، طعم غوطه ور شدن در نعم وجود را بچشيم و معناى (و اءن تعدوا نعمة الله لا تحصوها) (5) را از اعماق جان دريابيم.

## 4 - فطر اجناس البدائع و اتقن بحكمته الصنائع

«ابداع كننده همه موجودات بى سابقه هستى، تنظيم كننده همه مصنوعات با حكمت عاليه اش».

چه آسان است درك ابداع براى آن انسانى كه توفيق تماشا و مطالعه درون خويشتن نصيبش گشته و دريافته است كه هيچ انعكاس پديده و عمل مغزى و روانى دامنه يك پديده و عمل پيشين در درون آدمى نيست و در هر لحظه، هر عمل و انعكاس پديده در درون او حقيقتى است نو و شبيه به ابداع كه معلول يك علت مادى سابق در درون نمى باشد.

تنها فاعل مى خواهد و انگيزه. انسان آگاه با يك دقت نظر مشرفانه، بهترين نظم و متقن ترين كيفيت را در عالم آفرينش شهود مى كند. اين نظم و قانونمندى عالم هستى است كه همه علوم متنوع و فلسفه ها را به وسيله مغزهاى متفكران به وجود آورده و آنچنان شكوه و جلال با عظمتى را به نمايشگاه بزرگ وجود بخشيده است كه اگر اشتغال هاى گوناگون براى تنظيم ضرورت هاى زندگى مجال مى داد و انسان همه عمر را به تماشاى نظم و شكوه اين جهان مى پرداخت، نه تكرارى احساس مى كرد و نه اشباعى.

گفته شده است:

«در دنيا تماشاگهى عظيم وجود دارد كه دريا ناميده مى شود.

تماشاگهى با عظمت تر از آن وجود دارد كه آسمان لاجوردين است.

تماشاگهى با عظمت تر از اين دو وجود دارد كه وجدان آدمى است. » (6)

بايد به اين جمله اضافه كرد كه اگر اين تماشا با همكارى همه قواى مغزى و روانى صورت بگيرد، تا ابد امتداد مى يابد.

## 5 - لا تخفى عليه الطّلائع و لا تضيع عنده الودائع

«هر آنچه كه در اين جهان هستى به وجود آيد و پديدار گردد، به آن ذات اقدس پوشيده نماند و هر چيزى كه در نزد او به وديعت نهاده شود، ضايع نگردد. »

عالم آفرينش كه مستند به قدرت و علم و اختيار خداوندى است، چيزى را از او پوشيده نمى دارد. هر آنچه كه به عنوان حجاب براى پوشش چيزى فرض شود، مخلوق و مورد علم خداوندى است. او محيط بر همه اشياست و مشرف بر همه ذرات و روابط مخلوقات با يكديگر.

مگر نه اين است كه او خالق همه هستى است و سرنوشت همه آنها به دست اوست؟

امانت ها هر چه باشد، در نزد او ضايع نشود و تباه نگردد، زيرا، نه به حقيقت و ارزش آنها جاهل است و نه نيازى به آنها دارد و نه قدرتى ياراى دستبرد به آنها را دارد.

## 6 - جازى كلّ صانع و رآئش كلّ قانع و راحم كل ضارع

«اوست پاداش دهنده هر كس كه عملى انجام دهد و افزاينده و اصلاح كننده هر كسى كه قناعت ورزد، و اوست كه به حال هر زارى كننده ترحم نمايد. »

حكمت بالغه خداوندى در نظام وجود چنين است كه هيچ عملى بى پاداش نماند و هيچ مقدمه اى بدون نتيجه گام به عرصه وجود نگذارد.

اين است آن اصل اساسى كه همه كتاب هاى آسمانى به آن هشدار مى دهند و همه عقول و فرهنگ هاى متنوع و پيشرو اقوام و ملل بيدار به جريان آن در نظم هستى اعتراف مى نمايند.

او خداوندى است كه قناعت پيشه گان را از فقر و اختلال معيشت نجات مى دهد و ترحم و عنايت خود را شامل حال ناله و تضرع كنندگان مى فرمايد.

## 7 - و منزل المنافع و الكتاب الجامع بالنور الساطع

«نازل كننده منافع و كتاب جامع «قرآن» با نورى درخشان. »

اوست ايجادكننده منافع و هر آنچه كه به حال بشرى سودمند باشد. هم اوست كه قرآن مجيد را براى هدايت مردم و بيرون آوردن آنان از تاريكى هاى جهالت و تيره روزى ها و قرار دادن آنان در معرض تابش انوار هدايت، فرستاد؛ كتابى كه بيان كننده دردهاى بشرى و درمان آنهاست و روشنگر راههاى رشد و كمال، نجات بخش انسان ها از زندان هاى ماده و ماديات، بال و پردهنده براى پرواز به عالم ملكوت و آگاهى بخش هر انسان آگاهى طلب.

## 8 - و هو للدعوات سامع و للكربات دافع و للدرجات رافع و للجبابرة قامع

«اوست شنونده نيايش ها و دفع كننده مشقت ها و اعتلادهنده درجه ها و نابودكننده ريشه هاى جباران.

خداوندى كه امواج دعهاهاى سرنكشيده براى او معلوم است، چه رسيد به اين كه درياى درون به تموج درآيد و از دهان سر بكشد و راهى پيشگاه الهى گردد. »

خداى من:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هم قصه نانموده دانى  |  | هم نامه نانوشته خوانى  |

«نظامى گنجوى»

زمزمه ضعيف گوشه نشينان عميق ترين دره هاى اين كره خاكى، همان گونه برمى خيزد و سر به بارگاهت مى كشد كه فرياد صعودكنندگان بر مرتفع ترين قله هاى كيهان بزرگ.

خداوندا، تويى برطرف كننده مصائب و ناگوارى ها و بخشنده صبر و تحمل در هنگام هجوم سخت ترين بلاها و مشقت ها.

پروردگار من! اى ترفيع دهنده درجات پويندگان راه حق و حقيقت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى سرمه كش بلندبينان  |  | در باز كن درون نشينان  |
| اى عقل مرا كفايت از تو  |  | جستن ز من و هدايت از تو  |

«نظامى گنجوى»

دست ما ناتوانان گلاويز با ماده و ماديات را با توانايى مطلق خود بگير و در حركت به سوى هدف اعلاى حيات، ما را يارى فرما.

اى خداوند واحد قهار! وجود جباران خودكامه را در صفحه روزگار از ريشه برانداز.

تو خود مى دانى كه ظلم و تجاوز اين نابكاران از خدا بى خبر، چه پرده هاى تاريك بر روى اصول و ارزش هاى والاى انسانى مى كشد و انسان ها را از بهره بردارى از آن نعمت كمال بخش الهى محروم مى سازد.

اين ستم پيشگان هستند كه صفحات سفيد تاريخ را با شمشير خود رنگين مى سازند و آنگاه درجه قهرمانى بر دوش خود نصب مى كنند. روزها و ماهها و سالها و قرنها، همچنان يكى پس از ديگرى از راه مى رسند و به گذشته مى خزند، در حالى كه در اثر كشتارها تا به مدت ها، بوى لاشه هاى انباشته روى هم و خون هاى ريخته شده در ميدان هاى جنگ، حتى در كوچه ها و پس كوچه ها و بيغوله ها كه ناتوانان براى نجات دادن زندگى خود از دست خون آشامان به آنجا پناه برده اند، همچنان مشام فرشتگان ملكوتى و بندگان وارسته تو را آزار مى دهد و چهره نورانى حيات را براى آنان تيره و تار مى سازد.

پروردگارا، تا آنجا كه حكمت ربانى تو اقتضا مى كند با عطوفت و رحمت واسعه خود كه بر همه هستى گسترده است، جان هاى پليد و آلوده اين بيماران خودپرست را از مهلكه اى كه در آن افتاده اند، نجات بده.

و آنان كه در اين مهلكه با شكست نهايى روبه رو گشته اند و درون آنان را كه از شيرينى عطوفت و مهر و محبت آدميان تهى گشته و با زهرهاى كينه و عداوت به بنى نوع بشر مالامال شده است، به آتش فراقت بسوزان.

اى منتقم حقيقى، اى دادگر مطلق، و اى داورى كه خود شاهد ظلم ظالمان و تجاوز تجاوزگران هستى! انتقام مظلومان مستضعف را از آن ستمكاران خون آشام بگير و بر دلهاى رنج ديدگانى كه از آتش ظالمان شعله ور است، آبى از درياى رحمت بپاش و با نسيم مهر خداوندى ات، ارواح آن دلسوختگان را بنواز.

## 9 - فلا اله غيره و لا شى ء يعدله و ليس كمثله شى ء و هو السميع البصير اللطيف الخبير و هو علىكل شىء قدير

«خدايى جز او نيست و هیچ چيزى معادل و همانند او نمى باشد. و اوست شنونده همه صداها و بيننده همه اشيا و لطيف و آگاه از همه واقعيات، و توانا بر همه اشيا. »

خداوندا، به هر چيز و به هر كجا و به هر حقيقتى كه در مغز ما انسان ها مطابق اصول هستى پديدار مى گردد مى نگريم، چنان نظم و انسجامى در آنها مى بينيم كه وحدت حكمت و اراده و صانع آنها را شهود مى نماييم.

اين كه مى گوييم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر گياهى كه از زمين رويد  |  | وحده لا شريك له گويد  |

احساسى بى اساس نيست، بلكه بر شهود مستقيم وحدت فعل و فاعل هستى ارتباط دارد كه بدون آن، هيچ گونه جهان بينى و مكتب فلسفى منظم، قابل قبول نمى باشد.

ديگر اين كه، فرض وجود خدايى ديگر مانند او، بدان جهت كه هر يك تعين خاص خود را دارد، همديگر را محدود مى كنند. بديهى است كه محدوديت وجودى با مطلق و بى نهايت بودن كه مختص ذاتى خداست، سازگارى ندارد.

با فرض قدرت و علم نامتناهى خداوندى، هيچ چيزى بيرون از حيطه آگاهى و دانايى او نتواند بود، زيرا چنين تخيلى مستلزم پندار نفى خداوندى است كه نه با حكم عقل مى سازد و نه با دريافت سالم.

## 10 - اللهم انى ارغب اليك و اشهد بالربوبية لك مقرا بانك ربى و اليك مردّى

«خداى من! اشتياق به شهود جمال و جلالت دارم و به خداوندى تو شهادت داده و به ربوبيت تو اقرار مى كنم و اعتراف به رجوع به سوى تو مى نمايم. »

آن كس كه اشتياق به ديدار تو در نهادش نيست، از هستى خود بهره اى نخواهد برد.

آن كس كه ميل كشش به بارگاه تو ندارد، هيچ حقيقتى نتواند او را به خود جذب نمايد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جان بى جمال جانان ميل جهان ندارد  |  | هر كس كه اين ندارد حقا كه آن ندارد  |

«حافظ»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ندهى اگر به او دل، به چه آرميده باشى  |  | نگزينى ار غم او، چه غمى گزيده باشى؟  |
| نظرى نهان بيفكن مگرش عيان ببينى  |  | گرش از جهان نبينى به جهان چه ديده باشى؟  |

«ملا محسن فيض كاشانى»

من از ته دل به خداوند يكتا و بى نياز مطلق شهادت مى دهم. در اين شهادت همه ادراكات و مشاعرم يكديگر را يارى مى نمايند. همچنان به دوام فيض تو، اى فياض مطلق، اقرار مى نمايم، زيرا مى دانم حتى يك لحظه انقطاع فيض ربوبى تو، عالم هستى را رهسپار نيستى مى نمايد، به طورى كه حتى ذره اى از گرد آن در صفحه وجود نخواهد ماند، چه رسد به اين كه موجودى فقير و ناتوان كه با دمى ناچيز از خزان قهر تو معدوم مى گردد و خبرى از هستى اش نمى ماند. بازگشت نهايى به سوى تو و طومار سرنوشت نهايى همه آدميان در پيشگاه تو گشاده خواهد گشت.

جريان قانونى حيات ما، (انا لله و انا اليه راجعون) «ما همه از آن خدا و به سوى او باز مى گرديم» است. مگر نه اين است كه آن چه از بالا شروع شده است در پايين پايان نمى يابد؟

## 11 - ابتداءتنى بنعمتك قبل ان اكون شيئا مذكورا..

(ابتداءتنى بنعمتك قبل ان اكون شيئا مذكورا و خلقتنى من التراب ثم اسكنتنى الاصلاب امنا لريب المنون واختلاف الدهور و السنين فلم ازل ظاعنا من صلب الى رحم فى تقادم من الايام الماضية و القرون الخالية. )

«بار الها، از نعمت هاى بى چون تو بود كه خلعت هستى پس از نيستى به من عطا فرمودى. مرا از خاك آفريدى و سپس در منزلگه صلب پدرانم قرار دادى. مراحل نخستين وجودم در عرصه طبيعت در امن و امان از حوادثى كه مانع از ادامه وجودم بود، در مجراى تحولات روزگاران و گذشت ساليان، سپرى مى گشت. همچنان اين حركت وجودى از اصلاب پدران به ارحام مادران با پيشرفت ايام گذشته و قرون و اعصار از بين رفته ادامه پيدا كرد [تا چشم به اين دنيا گشودم]. »

هر نعمتى كه گسترده و از حيطه اختيار انسان ها دورتر باشد، عظمت و ارزش آن نعمت مخفى تر مى گردد. نعمت هوا براى تنفس، نعمت نور آفتاب براى موجودات كرده خاكى از ابعاد گوناگون، براى اكثريت قريب به اتفاق مردم مورد توجه نيست. در عين حال، اين حقايق حياتى ترين عوامل بقاى انسان و ديگر جانداران و روييدنى ها و غير ذلك مى باشد.

آرى، «تو قدر آب چه دانى كه در كنار فراتى. » (7)

اى كاش امكان داشت كه نوع بشر پيش از ورود به اقليم وجود، نيستى را درك مى كرد و آنگاه معنى و نعمت وجود را در مى يافت كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هنگام تنگدستى در عيش كوش و مستى  |  | كاين كيمياى هستى قارون كند گدا را  |

«حافظ»

چرا معنى و نعمت هستى براى آن ناآگاهان نابخرد، ابهام انگيز است؟ براى اين كه زندگى آنان به بطالت مى گذرد و تلاش و تكاپو براى آنان ارزشى ندارد و مى خواهند زندگى را مانند يك ليوان شربت بسيار گوارا به حلقومشان بريزند.

اينان كسانى هستند كه محور ارزشها و ضد ارزشها را نفس خويشتن مى دانند. آنان خودمحورانى هستند كه به جهت هدف تلقى كردن خويشتن و وسيله تلقى كردن ديگران، نعمت هستى را مختل ساخته اند، لذا هرگز به درك و دريافت عظمت اين نعمت الهى توفيق نخواهند يافت.

كاش اين بينوايان لحظاتى به خود مى آمدند و به جاى زندگى در يك هستى تخيلى بى اساس، در حيات معقول كه از هستى حقيقى شكوفا مى گردد، غوطه ور مى گشتند!

چه بايد كرد كه اكثريت ما انسان ها، حيات را قربانى وسايل حيات مى كنيم! به جاى آن كه از آب حيات حقيقى سيراب شويم؛ با دويدن در سراب آب نماى كف هاى ناپايدار زندگى حيوانى، از چشيدن نعمت هستى محروم مى مانيم!

آرى عزيزان، براى ما قربانيان وسايل حيات:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دنيا چو حباب است و لكن چه حباب  |  | نه بر سر آب، بلكه بر روى سراب  |
| آن هم چه سرابى كه ببينند به خواب  |  | آن خواب چه خواب، خواب بدمست خراب  |

«منسوب به بينوا بدخشانى»

بياييد لحظاتى چند، مغز و دل و جان را از اوهام بى اساس علم نما و خواسته ها و تمايلات حيات طبيعى حيوانى تصفيه كنيم، حتى تا آنجا كه بتوانيم «من» خويشتن را هم از ديدگاه درونى خود بركنار كنيم و جهان هستى را با وحدتى شگفت انگيز كه دارد براى تماشا برنهيم.

در اين لحظات است كه شكوه و جمال و جلال هستى، ما را چنان در جاذبه ملكوتى خود فرو خواهد برد كه ارواح ما براى پرواز از قفس كالبد بدن، با شديدترين هيجان به حركت در خواهد آمد. چرا؟

براى اين كه هستى؛ نقاب از چهره برداشته و لحظاتى خود را به ما نشان داده است.

در اين حالت، اگر اين آگاهى هم براى ما دست بدهد كه در اين هستى با شكوه و جمال و جلال، نقطه اى بسيار پرمعنى و زيبا را اشغال كرده ايم، لطف و عظمت ابديت را دريافت خواهيم كرد.

## 12 - لم تخرجنى لراءفتك بى و لطفك لى و احسانك الىّ فى دولة ائمة الكفر الذين نقضوا عهدك و كذبوا رسلك لكنك اءخرجتنى للذى سبق لى منالهدى الذى له يسرتنى و فيه اءنشاءتنى

«مهربان خداوندا، در اعطاى نعمت وجود، با لطف و احسانى كه بر من فرمودى، آغاز زندگى ام را در اين نشئه طبيعت در زمان ظلمانى دولت حكمرانان كفر كه پيمان تو را شكستند و رسولان تو را تكذيب نمودند، قرار ندادى، بلكه مرا در زمانى وارد زندگى در اين دنيا نمودى تا توفيق آن هدايت را دريابم كه در مشيت سابقه تو براى من مقرر و مرا براى رسيدن به آن آماده فرمودى و در دوران نورانى اسلام پرورشم دادى. »

بار الها، [چگونه توانم شكر نعمت هاى تو را به جا بياورم] در حالى كه از آغاز وجودم در اين دنيا در نعمت غوطه ورم نمودى. در آن دوران، صدها هزار انسان مى توانستند از طلوع خورشيد اسلام به وسيله بعثت محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حد اعلى برخوردار شوند و در بنيان گذارى مكتب تكاملى كه خداوند به آنان ارزانى فرموده بود، شركت نمايند.

با اين كه تولد در آن زمان مبارك، يك پديده قانونى مربوط به نظم آفرينش بوده است، ولى از آن جهت كه همين پديده از ديدگاه حسين بن على عليهما‌السلام از عوامل لطف و توفيق الهى براى حركت در جاده مستقيم تكامل محسوب مى گردد، لذا جاى تذكر و شكرگزارى به خداوند متعال مى باشد.

بديهى است كه اين امتياز تكوينى مانند ديگر امتيازهايى كه در جملات بعدى خواهيم ديد، باعث هيچگونه اجبارى در اداى تكاليف و ايفاى حقوق نمى باشد.

تاريخ نشان داد كه اين سرور آزادگان و اين پيشتاز شهداى راه اصول و ارزشهاى انسانى، حتى يك لحظه از زندگانى خود را در خارج از مسير انجام تكاليف و ايفاى حقوق سپرى نكرد، بلكه، همان گونه كه تمامى تواريخ اقوام و ملل اثبات مى كند، جان شريف خود را در دفاع از ستم ديدگان بشريت و حمايت از ارزشهاى والاى انسانى، با شديدترين مصائب از دست داد.

## 13 - و من قبل ذلك رؤ فت بى بجميل صنعك و سوابغ نعمك فابتدعت خلقى من منىّ يمنى و اسكنتنى فى ظلمات ثلاث بين لحم و دم و جلد لم تشهدنىخلقى و لم تجعل الىّ شيئا من امرى

«پاك پروردگارا، پيش از آن كه چشم به اين دنيا باز كنم، مرا به وسيله صنع زيبا و نعمت هاى فراوانت مورد محبت قرار دادى. ابتداى آفرينشم را در مجراى طبيعت از قطرات منى ابداع فرمودى و در نهانگاه سه گانه گوشت و خون و پوست جنينى [براى مدتى محدود] ساكنم نمودى.

خداوندا، مرا به خلقتم گواه نفرمودى و در قرار دادن در نظم سلسله وجودم، اختيارى به من ندادى. »

اكثر آدميان به جهت محدوديت ديدگاه و حقارت اميال و خواسته هايشان، تنها آن اشياء را نعمت مى دانند كه براى آنان لذايذى را جلب و يا ناگوارى هايى را از آنان دفع نمايد.

اين كوته نظرى ناشى از آن است كه انسان ها نمى خواهند با وسعت بخشيدن به ديدگاه و تصعيد اميال و خواسته هاى طبيعى خود، با عظمت وجودى خود آشنا شوند.

اگر از اين كوته فكرى نجات پيدا مى كردند، بدون ترديد همه كائنات را در عرصه هستى، كه خود جزئى از آن ها هستند و در وصول به موقعيتى كه در اين زندگانى به دست آورده اند تأثیر داشته است، نعمت هاى خداوندى تلقى مى نمودند.

آدمى در ان زمان، معناى عبور از موقعيت قطره هاى منى «نطفه» را درك مى كند كه اين حقيقت را در مى يابد كه حتى كوچكترين:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قطره اى كز جويبارى مى رود  |  | از پى انجام كارى مى رود  |

«پروين اعتصامى»

چه رسد به ذرات نطفه آدمى كه از منزلگاه هاى نخستين وجود او محسوب مى گردد؛ همان منزلگاهى كه سرآغاز حركت تكاملى بشر از آنجا شروع مى شود و با دو نيروى عقل و قلب و به كمك انبياى الهى و ديگر پيشوايان فوق طبيعت، تا قرار گرفتن در شعاع جاذبيت الهى به حركت خود ادامه مى دهد.

حكيما، داورا، كدامين لطف و نعمت با عظمت تر از آن را مى توان تصور كرد كه در بخشيدن نعمت وجود و فيض عظيم عبوديت و قرار دادن در مسير حركت به بارگاه كبريايى ات، آگاهى از جريان قانون زندگى در اين دنيا و اختيار در پذيرش آن را به ما ندادى كه از دشوارى و سنگلاخ بودن راه زندگى بهراسيم و از ورود به اين دنيا امتناع بورزيم. (8)

## 14 - ثم اخرجتنى للذى سبق لى من الهدى الى الدنيا تآمّا سويّا...

(ثم اخرجتنى للذى سبق لى من الهدى الى الدنيا تآمّا سويّا و حفظتنى فى المهد طفلا صبيّا و رزقتنى من الغذاء لبنا مريّا و عطفت علىّ قلوب الحواضن و كفّلتنى الامّهات الرّواحم و كلاءتنى من طوارق الجانّو سلّمتنى من الزّيادة و النّقصان فتعاليت يا رحيم يارحمن)

«سپس اى آفريننده مهربان من، مرا از نهانخانه رحم مادر در مجراى مشيت سابقه از هدايت، به اين دنيا بيرون آوردى با آفرينش كامل و زيبا.

آنگاه در گهواره با حفظ و حراست تو، دوران كودكى را سپرى نمودم و از شير گواراى مادرم، غذا عنايتم كردى. از عواطف دل هاى پرستاران و دايه ها بهره ورم ساختى. مادران مهربان را براى كفالتم وادار نمودى و از آسيب اجنه و شياطين محفوظم داشتى و از هرگونه زيادى و نقص مصونم فرمودى. رحمن و رحيما، در هر حال، بلندترين مقام وجود از آن توست. »

در جريان قانون هستى، گذارم به نهان خانه ارحام افتاد و براى وصول به هدايت، به پيشگاه تو كه مقصد اعلاى حركت به اين دنيا بود، با خلقت كامل گام به اين گذرگاه نهادم. همان گونه كه قانون با عظمت خلقت، شيرى بس گوارا در پستان مادرم آماده مى كرد، گهواره اى هم با دست مادر و پدر تهيه مى شد كه با حركت دادن آن، به خواب شيرين بروم.

خداوندا، چگونه سپاس لبخندها و نگاه هاى مادر و ديگر دايه ها و پرستاران را كه ريشه هاى احساسات عالى و عواطف و محبت را در دل من آبيارى مى كرد، به جاى بياورم! در صورتى كه سپاس، وسيله قدردانى از آن لبخندها و نگاه ها و ديگر نمودهاى عواطف است كه دل و جان مرا براى حيات با معنى آماده نموده كه خود نعمت بزرگى است.

خدايا، زندگى مرا از ميان سنگلاخ ‌ها و راه هاى پرفراز و نشيب عالم طبيعت و از جنگل حوادث ويرانگر و موجودات زيان بار عبور دادى تا توانستم بدون اختلال در نظم وجودم به حياتم ادامه بدهم.

دادگرا، هر چه در آغاز و حركت و تحولات قانونى حياتم مى نگرم، جز آثار عظمت و حكمت و فياضيت مقام اعلاى ربوبى تو، چيزى نمى بينم. مى خواهم سپاس اين همه الطاف و مراحم ربانى تو را به جاى بياورم. اما از احساس ناتوانى، غبارى از شرم سراسر درونم را احاطه مى نمايد و در اين حال اگر كلمه اى براى شكرگزارى بر زبانم بياورم، همان كلمه، بى درنگ در مقابل احساس خجلت درونى ام، همچون پرنده اى ظريف و زيبا، بال براى پرواز مى گشايد و راه خود را پيش مى گيرد.

## 15 - حتى اذا استهللت ناطقا بالكلام

«تا آنگاه كه زبان براى سخن گفتن آغاز كردم.»

حروف گسيخته، گاه و بيگاه از دهان كوچكم بيرون مى جست. امواجى از عواطف و احساسات پاك را كه از نغمه اصلى وجود سرمى كشيد، به وجود مى آورد و فضاى آشيانه ام را با نكهت بهشتى عطرآگين مى ساخت. به تدريج و با افاضه قدرت بيشتر براى توضيح خواسته ها و اميال درونى ام، توانايى تركيب حروف را براى آشكار ساختن مقاصد كودكانه ابتدائى ام به وسيله الفاظ، عنايتم فرمودى. از اين مرحله، ارتباط من و استعدادها و نيازهاى زندگى ام با طبيعت و انسان هاى پيرامونم آغاز گشت.

هرچه زندگانى ام پيش مى رفت، هم از آن نعمت ها كه براى به فعليت رسيدن استعدادهاى گوناگونم عطا فرمودى برخوردار مى شدم و هم از آن الطاف بى پايان تو كه براى بهره ورى از استعدادهاى شكفته، نصيبم مى ساختى.

## 16 - اتممت علىّ سوابغ الاءنعام و ربّيتنى زائدا فى كل عام..

(اتممت علىّ سوابغ الاءنعام و ربّيتنى زائدا فى كل عام حتى اذا اكتملت فطرتى و اعتدلت مرّتى اوجبت علىّ حجتك بان الهمتنى معرفتك و روّعتنى بعجائب حكمتك و ايقظتنى لما ذراءت فى سمآئك وارضك من بدائع خلقك و نبّهتنى لشكرك و ذكرك واوجبت علىّ طاعتك و عبادتك و فهمتنى ما جاءت به رسلك و يسرت لى تقبل مرضاتك و مننت علىّ فى جميع ذلك بعونك و لطفك. )

«افاضات ذاتى تو اى فياض مطلق، هم چنان ادامه داشت تا خلقت اصلى ام تكميل و نيروهاى جسم و جانم اعتدال خود را يافت. از اين هنگام بود كه براى انتخاب طرق «حيات طيبه» [حيات معقول قابل استناد به مقام ربوبى تو]، با دليل و حجت روشنگر، الزامم فرمودى تا در كج راهه هاى هوى و هوس و نادانى هاى ظلمانى، سر در گم نگردم و معرفت خود را به من الهام و با مشاهده حكمت هاى خويش مرا شگفت زده و مدهوشم فرمودى و به احساس مخلوقات با عظمتى كه در آسمان و زمين به وجود آورده اى وادارم ساختى. با اين آمادگى ها و توانايى ها كه عقل از دركش عاجز و زبان از بيانش قاصر است، به لزوم سپاس و ذكر مقام اقدست، آگاهم فرمودى. »

اى خداى عزيزم! تويى كه براى نايل ساختن من به هدف اعلاى زندگانى ام، اطاعت و عبادت را براى من مقرر ساختى و آنچه را كه پيامبران تو براى تكامل ما آورده اند، تفهيم نموده و پذيرش عوامل رضايت را تسهيل فرمودى.

آيا به راستى، اين ذكر و سپاس و اطاعت و عبادت و حتى اين دريافت از وجود و صفات اقدس ربوبى، ساخته اين خاك بى مقدار و اين ماده ناچيز و طبيعت ناتوان ماست؟ نه، سوگند به خدا:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دمدمه ى اين ناى از دم هاى اوست  |  | هاى و هوى روح از هيهاى اوست  |
| ليك داند هر كه او را منظر است  |  | كاين فغان اين سرى هم زان سراست  |
| يا رب اين بخشش نه حد كار ماست  |  | لطف تو لطف خفى را خود سزاست  |
| دست گير از دست ما، ما را بخر  |  | پرده را بردار و پرده ما مدر  |
| باز خر ما را از اين نفس پليد  |  | كاردش تا استخوان ما رسيد  |
| از چو ما بيچارگان، اين بند سخت  |  | كه گشايد جز تو، اى سلطان بخت؟  |
| اين چنين قفل گران را اى ودود  |  | كه تواند جز تو كه فضل تو گشود؟  |
| ما ز زخود سوى تو گردانيم سر  |  | چون تو از مايى به ما نزديكتر  |
| با چنين نزديكيى دوريم دور  |  | در چنين تاريكيى بفرست نور  |
| اين دعا هم بخشش و تعليم توست  |  | ورنه در گلخن گلستان از چه رست  |
| در ميان خون و روده فهم و عقل!  |  | جز ز اكرام تو نتوان كرد نقل  |
| از دوپاره پيه، اين نور روان  |  | موج نورش مى رود بر آسمان  |
| گوشت پاره كه زبان آمد ازو  |  | مى رود سيلاب حكمت جو به جو  |
| اى دعا از تو اجابت هم ز تو  |  | ايمنى از تو مهابت هم ز تو  |

«مولوى»

## 17 - ثم اذ خلقتنى من خير الثّرى لم ترض لى يا الهى نعمة دون اخرى..

(ثم اذ خلقتنى من خير الثّرى لم ترض لى يا الهى نعمة دون اخرى و رزقتنى من انواع المعاش و صنوف الرّياش بمنّك العظيم الاعظم علىّ و احسانك القديم الى حتى اذا اتممت علىّ جميع النعم وصرفت عنّى كل النقم لم يمنعك جهلى و جراءتى عليك ان دللتنى الى ما يقرّبنى اليك و وفّقتنى لما يزلفنى لديك فان دعوتك اجبتنى و ان سئلتك اعطيتنى و ان اطعتك شكرتنى و ان شكرتك زدتنى كل ذلك اكمال لانعمك علىّ و احسانك الىّ. )

«سپس اى يگانه خالق احسانگر من، كفايت به آن نفرمودى كه مرا از بهترين خاك آفريدى، بلكه در طول هستى من، نعمت ها انعامم فرمودى و با منت بزرگ و بزرگترت و با احسان اعظم و قديمت، با بى نيازى مطلق خود، فوق سودجويى ها و معامله گريهاى نيازمندانه، از معيشت گونه گون و اصناف وسايل و ابزار زندگى در روى زمين برخوردارم ساختى، تا آنگاه كه همه نعمت ها را براى من اتمام نموده و هرگونه ناگوارى ها را از من برگردانيدى. »

مهربان خداوندا، آن همه جهل و جراءتى كه از روى نادانى به تو روا داشتم، از آن چه كه مرا به پيشگاهت نزديك نمايد، جلوگيرى نكرد و از حضور در بارگاه تقرب به تو مانع نگشت، بلكه، هرگاه تو را خواندم اجابتم كردى؛ مسئلت نمودم، عطايم فرمودى؛ اطاعتت كردم، پاداشم دادى؛ شكرگزارى كردم، بر كرامتت افزودى؛ همه اين ها از روى اكمال نعمت ها و احسان خداوندى تو براى من است.

## 18 - فسبحانك سبحانك من مبدى ء معيد حميد مجيد..

فسبحانك سبحانك من مبدى ء معيد حميد مجيد و تقدست اسماؤ ك و عظمت الآئك فاىّ نعمك يا الهى احصى عددا و ذكرا ام اىّ عطاياك اقوم بها شكرا و هى يا رب اكثر من ان يحصيها العآدّون او يبلغ علما بها الحافظون.

«پاكا، منزه پروردگارا، تويى به وجودآورنده كائنات و برگرداننده آنها پس از برچيده شدن از عرصه هستى.

ذات و صفاتت شايسته حمد و ثنا و مجد و عظمتت فوق تصور ما. نام هايت مقدس و نعمت هايت بزرگ.

حال، بار الها كدامين نعمت هايت را به شمارش و بيان درآورم، يا به سپاس گويى كدامين عطاهاى تو قيام كنم، با اين كه آن نعمت ها و عطاها بيش از آن است كه شمارندگان از عهده محاسبه آنها بر آيند و حافظان، توانايى علم به آنها را داشته باشند. »

با اين حال، كه نعمت ها و الطاف خداوندى، ما بندگان را از هر سو در بر گرفته و ما را در خود غوطه ور ساخته است، توجهى به عظمت و ضرورت ارتباط آنها با ابعاد مادى و معنوى خود نداريم. چنين بى خيالى و مسامحه از ما بردگان خور و خواب و خشم و شهوت و طرف و عيش و عشرت هيچ بعيد نيست و اين چشم پوشى از الطاف عاليه ربانى از مثل ما كه از دو قلمرو ملكوت آفاق و انفس جز لذايذ حيوانى چيزى را نمى بينيم و نمى خواهيم، شگفت آور نيست. تا معناى با عظمت عالم هستى و تا حقيقت گوهر انسانى كه در درون ما و عالى ترين ميوه و محصول كارگاه بزرگ وجود است، براى ما دريافت نشده است، اگر همه كائنات و چند برابر آن را با يك زندگى ابدى در اختيار ما بگذارند، باز به قول مولوى، ما گاوان علف خوار كه ضمنان افعى يكديگر هم هستيم، نه نعمتى خواهيم شناخت و نه استفاده از آن ها را وسيله حركت تكاملى خود قرار خواهيم داد، زيرا ما علف مى خواهيم و نيش زدن به ديگران.

بياييد سخنى هم فوق اين همه سر و صداها و آوازهاى بى سر و ته بشنويم.

اين سخن خداى ماست:

(اءم تحسب اءنّ اءكثرهم يسمعون اءو يعقلون اءن هم الا كالانعام بل هم اءضلّ سبيلا. ) (9)

«آيا گمان مى كنى اكثريت آنان مى شنوند يا تعقل مى كنند، آنان جز حيوانات چيزى ديگر نيستند بلكه آنان گمراه تر از جانورانند. »

از يك بنده خدا هم بشنويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى بسا كس رفته تا شام و عراق  |  | او نديده هيچ جز كفر و نفاق  |
| وى بسا كس رفته تا هند و هرى  |  | او نديده جز مگر بيع و شرى  |
| وى بسا كس رفته تركستان و چين  |  | او نديده جز مكر و كمين  |
| طالب هر چيز اى يار رشيد  |  | جز همان چيزى كه مى جويد نديد  |
| چون ندارد مدركى جز رنگ و بو  |  | جمله اقليم ها را گو بجو  |
| گاو در بغداد آيد ناگهان  |  | بگذرد از اين سران تا آن سران  |
| از همه عيش و خويش ها و مزه  |  | او نبيند غير پوست خربزه  |
| كه بود افتاده در ره يا حشيش  |  | لايق سيران گاوى يا خريش  |
| خشك بر ميخ طبيعت چون قديد  |  | بسته اسباب و جانش لا يزيد  |
| وان فضاى خرق اسباب و علل  |  | هست ارض الله اى صدر اجل  |
| هر زمان مبدل شود چون نقش جان  |  | نو به نو بيند جهانى در عيان  |
| گر بود فردوس و انوار بهشت  |  | چون فسرده يك صفت شد گشت زشت  |

## 19 - ثم ما صرفت و دراءت عنى اللهم من الضرّ و الضرّاء اكثر مما ظهر لى من العافية..

(ثم ما صرفت و دراءت عنى اللهم من الضرّ و الضرّاء اكثر مما ظهر لى من العافية و السراء و انا اشهد يا الهى بحقيقة ايمانى و عقد عزمات يقينى و خالص صريح توحيدى و باطن مكنون ضميرى و علائق مجارى نور بصرى و اسارير صفحة جبينى و خرق مسارب نفسى و خذاريف مارن عرنينى و مسارب سماخ سمعى و ما ضمّت و اطبقت عليه شفتاى و حركات لفظ لسانى و مغرزحنك فمى و فكّى ومنابت اضراسى و مساع مطعمى و مشربى و حمالة امّ راءسى و بلوع فارغ حبائل عنقى و ما اشتمل عليه تامور صدرى و حمائل حبل و تينى و نياط حجاب قلبى و افلاذ حواشى كبدى و ما حوته شراسيف اضلاعى و حقاق مفاصلى و قبض عواملى و اطراف اناملى و لحمى و دمى و شعرى و بشرى و عصبى وقصبى و عظامى و مخّى و عروقى و جميع جوارحى و ما انتسج على ذلك ايام رضاعى ومااقلت الارض منى و نومى و يقظتى و سكونى و حركات ركوعى و سجودى ان لو حاولت و اجتهدت مدى الاعصار والاحقاب لو عمّرتها ان اؤ دّى شكر واحدة من انعمك ما استطعت ذلك. )

«بار الها، وانگهى آن ضررها و زيان ها را كه از من برگردانيدى، بيش از آن عافيت و نعمت هايى است كه به من عنايت فرمودى.

و اى خداى من! با حقيقت ايمانم گواهى مى دهم و با عهد استوار و محكم قاطعيت هاى يقينى كه دارم و با خلوص توحيد صريحى كه در دلم موجود است و با اعماق پنهانى درونم و رشته هاى مجارى نور چشمم و خطوط نقش پيشانى ام و با شكاف راه هاى تنفسم و نرمه تيغه بينى ام و طرق امواج صداها به سماخ و استخوان گوشم و با آن چه كه لب هايم آن را در بر و در هنگام روى هم نهاده شدن ميان خود دارد، و با حركات لفظى زبانم و محل پيوست فك بالا و فك پايينم و رستنگاه دندانهايم و عامل چشيدن خوراكى ها و آشاميدنى هايم، با عامل حمل [فعاليت يا استخوان] حافظ مغز سرم و لوله فرو دادن غذا و آشاميدنى ها در درون چنبره گردنم و با آنچه كه درون سينه ام در بر گرفته است و حمايل [بند] رگ گردنم و آويزه پرده قلبم و با قطعه هاى اطراف كبدم و آنچه كه خميدگى دنده هايم در بر گرفته و گودى بندهاى مفصل ها و قبض عوامل فعال درونم و بند انگشتان و گوشت و خون و مو و ظاهر پوست و اعصاب و نى و استخوان ها و مغز و رگ ها و همه اعضايم و با آنچه كه در دوران شيرخوارگى در بدنم بافته شده است و با آنچه كه زمين از من بر خود حمل نموده است و با خواب و بيدارى و سكون و حركات و [كوع و سجود]، آرى، اى خداى مهربانم! اگر با اين همه نعمت هاى آشكار و پنهان تو بخواهم و بكوشم و در تمامى قرون و اعصار در آنها زندگى نمايم و بخواهم كه شكر يكى از نعمت هايت را به جاى بياورم، ناتوان خواهم بود. »

براى جان آن كس كه نعمت عظماى وجود قابل فهم و درك است، اين جملات امام حسين عليه‌السلام آشنايى بسيار نزديك دارد، چنين شخصى مى تواند بفهمد كه به قول حافظ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هنگام تنگدستى درعيش كوش و مستى  |  | كاين كيمياى هستى قارون كند گدا را  |

هر نفسى كه چنين شخصى در اين زندگانى برمى آورد، با توجه به عظمت نعمت هستى و آگاهى به اين كه «اين طرفه خبر چه مبتدايى دارد» و با اين احساس كه در متن طبيعى پيشگاه الهى قدم برمى دارد، تحفه اى براى ابديت خود مى فرستد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين نفس جان هاى ما را هم چنان  |  | اندك اندك دزدد از حبس جهان  |
| تا اليه يصعد اءطياب الكلم  |  | صاعدا منا الى حيث عَلِم (10)  |
| ترتقى اءنفاسنا بالارتقا  |  | متحفا منا الى دار البقا (11)  |
| ثم يلجينا الى اءمثالها  |  | كى ينال العبد مما نالها (12)  |
| ثم ياءتينا مكافات المقال  |  | ضعف ذلك رحمة من ذى الجلال (13)  |
| پارسى گوييم يعنى اين چشش  |  | زآن طرف آيد كه دارد او كشش  |

رسول خدا محمد بن عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آخرين جمعه شعبان خطبه اى به اين مضمون براى مردم ايراد نموده و فرمودند:

(اءيها الناس قد اءقبل عليكم شهر الله بالرحمة و البركة اءنفاسكم فيه تسبيح و نومكم فيه عبادة... )

« اى مردم! ماه خداوندى با رحمت و بركت به شما روى آورده است، نفس هاى شما در اين ماه مقدس «رمضان» تسبيح است و خوابتان عبادت... »

علت اين رابطه با عظمت كه باعث مى شود آدمى با همه اجزا و اعضاى برونى و نيروهاى درونى اش، با فرض اين كه در تمامى قرون و اعصار زندگى كند، شهادت بدهد كه سپاس يكى از نعمت هاى خداوندى را به جاى آورد، باز ناتوان خواهد بود.

اين حقيت است كه انسان با دريافت اين حالت عظماى ملكوتى كه با توجه به وسيله دل پاك به يكى از نعمت هاى وابسته به فيض خداوندى، اگر چه كوچك به نظر بيايد، ارتباط با خداوند سبحان پيدا مى كند، در نتيجه «من » او گسترش به فراسوى ابديت يافته، به لقاء الله نايل مى گردد.

آيا امكان آن هست كه سپاس چنين قرار گرفتن در جاذبه جلال و جمال الهى را به جاى آورد؟

## 20 - الا بمنّك الموجب علىّ به شكرك ابدا جديدا و ثنآء طارفا عتيدا اجل..

(الا بمنّك الموجب علىّ به شكرك ابدا جديدا و ثنآء طارفا عتيدا اجل و لو حرصت انا و العادّون من انامك ان نحصى مدى انعامك سالفه و انفه ما حصرناه عددا و لا احصيناه امدا هيهات انّى ذلك انت المخبر فى كتابك النّاطق و النباء الصادق و ان تعدّوا نعمة الله و لا تحصوها صدق كتابك اللهم و انباؤ ك و بلغت انبيآؤ ك و رسلك ما انزلت عليهم من وحيك و شرعت لهم و بهم من دينك. )

«منعما، خداوندا، اگر بنده تو در صدد بر آيد كه شكر يكى از نعمت هايت را به جاى بياورد، باز به بركت احسان ربانى توست كه خود شكر جديد را ايجاب مى نمايد.

آرى، اى خداى بى چون، اگر من و همه شمارندگان از مخلوقاتت بخواهيم نهايت انعام وجود تو را كه در گذشته و حال و آينده ما بندگانت را در خود فرو برده است، شمارش كنيم؛ نه عدد آن را مى توانيم با شمارش خود محدود كنيم و نه مدت آن را، هيهات! چگونه توانيم از عهده چنين كارى برآييم، در صورتى كه در كتاب گوياى حق و حقيت «قرآن كريم» و خبر راستين چنين فرموده اى؛ (و اءن تعدوا نعمة الله لا تحصوها. ) (14) راست گفته است كتاب تو، اى خداى بزرگ، و راست است خبرى كه داده اى و پيامبران و رسولانت آن را ابلاغ نموده اى. اين سخن از وحى تو به آنان نازل شده و از دين خود كه براى آنان و به وسيله آنان تشريع فرموده اى، تبليغ كرده اند. »

## 21 - غير انى يا الهى اشهد بجهدى و جدى و مبلغ طاعتى و وسعى..

(غير انى يا الهى اشهد بجهدى و جدى و مبلغ طاعتى و وسعى و اقول مؤمنا موقنا الحمد لله الذى لم يتخذ ولدا فيكون موروثا و لم يكون له شريك فى ملكه فيضادّه فيما ابتدع و لا ولىّ من الذّلّ فيرفده فيماصنع فسبحانه سبحانه لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا و تفطّرتا سبحان الله الواحد الاحد الصمد الذى لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا احد الحمد لله حمدا يعادل حمد ملائكته المقربين و انبيائه المرسلين و صلى الله على خيرته محمد خاتم النبيين و اله الطيبين الطاهرين المخلصين و سلم. )

«لكن اى خداى من، با تمام كوشش و تلاش و مقدار طاعت و ظرفيتم شهادت مى دهم و در عين ايمان و يقين مى گويم: سپس مر خداى را كه فرزندى اتخاذ نكرد تا مانند آدميان وارثش باشد؛ و شرك در ملكش نيست كه در آنچه كه ابداع فرموده است، تضادى با او داشته باشد؛ و نه براى او وليى است كه كشف از پستى او نمايد. قدرت مطلقه او در آفرينش نيازى به كمك و يارى ندارد.

پروردگارا، پاك دادارا، تو منزه از هر ياور و شريكى، اگر در آسمان ها و زمين خدايانى بودند، آنها تباه مى شدند و از هم مى پاشيدند.

خداوند يگانه و بى همتا و بى نياز و مطلق كه نه مى زايد و نه زاييده شده و نه احدى مشابه و برابر اوست.

سپاس مر خداى را، سپاسى كه معادل حمد فرشتگان مقرب و پيامبران مرسل اوست و درود و سلام خداوندى بر برگزيده او محمد خاتم پيامبران و فرزندان طيب و طاهر او كه واصل به مقام اخلاص گشته اند. »

## 22 - اللهم اجعلنى اخشاك كانّى اراك و اسعدنى بتقويك و لا تشقنى بمعصيتك و خرلى فى قضائك و بارك لى فى قدرتك حتى لا احبتعجيل ما اخّرت و لا تاءخير ما عجّلت

«خداوندا، خشيت از كبريا و عظمت خود را چنان نصيبم فرما كه گويى تو را مى بينم و مرا از آن توفيق تقوى كه به وسيله آن روحم را در مسير كمال از آلودگى ها پاك بداريم، سعادتمند فرما.

به وسيله ارتكاب معصيت مرا به شقاوت گرفتار مفرما. در فرمان قضايى كه بر من مى رانى، خير را نصيبم بساز.

نقشه قدرت را درباره من چنان مبارك فرما كه در سرنوشتى كه تاءخير روا داشته اى، شتاب زده نباشم و در آنچه كه اراده تقديم فرموده اى، آرزوى تاءخير آن را در دل خطور ندهم. »

محروميت ما انسان ها از نعمت عظماى محاسبه و تعظيم و خشيت درباره مقام ربوبى، معلول آن است كه ما به جاى دريافت حقيقى خدا، مفهومى محدود از خدا را كه حتى از مشخصات بشرى خود نيز به آن ضميمه مى كنيم، در گوشه اى از درون قرار مى دهيم كه تنها در هنگام گرفتارى ها و اضطراب ها، سراغ آن را مى گيرم: بار الها، حق است كه ما را با خطاب توبيخ ‌آميزت هشدار دهى كه:

(ما لكم لا ترجون لله وقارا) (15)

«چه شده است شما را كه واقعيت با عظمت خداوندى را به جاى نمى آوريد و اميد به او نمى بنديد!»

به هر شكل، بايد بدانيم كه براى وصول به سعادت حقيقى، راهى جز تقواى واقعى كه همان «صيانت تكاملى ذات» است نداريم و محال است كه بدون پيوند دادن حيات و موت به خدا، بتوانيم از تقواى واقعى بهره مند گرديم:

(ان صلوتى و نسكى و محياى و مماتى لله رب العالمين) (16)

«قطعا نماز و عبادات و حيات و موت من از آن خداوند، پرورنده عالميان است. »

مگر ما نمى گوييم: (انا لله و انا اليه راجعون) (17)

«ما از آن خداييم و به سوى او بر مى گرديم. »

آرى، اين يك حقيقت قطعى است. آيا وجود ما به يك مفهوم ذهنى وابسته است و در پايان هم به سوى همان مفهوم ذهنى بر مى گرديم!

پروردگارا! آخر محروميت از رابطه حقيقى و ديدار با تو تا كى!

آخر، اين جدايى تلخ و غفلت از تلخى آن، كه تلخ ‌تر از مرگ است تا كى و تا كجا!

اى نزديك تر از من به من، تا كى به خويشتن تسليت بدهم و نه تنها براى ابد درد هجران تو را بچشم، حتى لحظاتى كه ياد فراق تو افتم، به خويشتن تلقين كنم كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شرح اين هجران و اين خون جگر  |  | اين زمان بگذار تا وقت دگر  |

خدايا، اگر از تو دور نيفتاده بودم، همواره خشيت از تو و هراس از ناپاكى ها داشتم و دور گناهان نمى گشتم. به قضاى ربانى و قدر مبارك تو، آنچنان خشنود مى شدم كه گويى نقشه آن دو را با رغبت كامل و با قلم خود كشيده ام.

اگر با تو بودم و يقين داشتم كه تو با منى، به غنا و بى نياز ذاتى نايل مى آمدم و همان انسان كامل بودم كه طغرائى خبر داده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و انما رجل الدنيا و واحدها  |  | من لا يعول فى الدنيا على رجل (18)  |

«و جز اين نيست كه يگانه مرد دنيا كسى است كه در دنيا به هيچ مردى تكيه نكند. »

در آن هنگام كه آدمى خود را از حضور پيشگاه خدا محروم مى سازد، نخستين نعمت حيات بخش كه از وى سلب مى گردد، يقين است. در نتيجه، قلب و مغز او در معرض هجوم انكار و شك و ترديد و گمان و وهم قرار مى گيرد و به قول مولوى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وسوسه و انديشه بر وى در گشاد  |  | راند عشق لا ابالى از درش (19)  |

با رفتن يقين از قلب، كشتى وجود آدمى در اقيانوس هستى، بى لنگر و بى فرمان و بى قطب نما، در دامان امواج بى امان حوادث متزلزل مى گردد.

پس اين كه امام حسين عليه‌السلام در اين نيايش عرضه مى كند:

## 23 - اللهم اجعل غناى فى نفسى و اليقين فى قلبى و الاخلاص فى عملى..

(اللهم اجعل غناى فى نفسى و اليقين فى قلبى و الاخلاص فى عملى و النور فى بصرى و البصيرة فى دينى و متعنى بجوارحى و اجعل سمعى و بصرى الوارثين منّى و انصرنى على من ظلمنى و ارنى فيه ثاءرى و ماءربى و اقرّ بذلك عينى. )

«پروردگارا، بار الها، بى نيازى را در نفسم قرار بده و يقين را در قلبم، اخلاص را در عملم، نور را در ديدگانم و بينايى را در دينم تثبيت فرما.

معبودا، مرا از اعضايى كه لطف فرموده اى بهره مند فرما. چشم و گوشم را وارث من قرار بده [تا از دوران زندگى ام امتيازهاى قابل ذخيره براى سعادت ابدى ام، تهيه نمايند.] مرا بر آن كسى كه بر من ستم كرده است يارى فرما و گرفتن خونم را و انتقام آن امتيازهايى كه اگر زنده مى ماندم كسب مى كردم، بر آن ستمكار ارائه فرما و با اين لطف چشمم را روشن بساز. »

در آن روز نهايى كه قيامت ناميده اى و پايان آن آغاز ابديت است، ما را از عهده مسؤ وليت و درباره چشم و گوش و ديگر اعضا و قوا كه به ما عنايت فرموده اى، بر آور.

همان روزى كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حق همى گويد: چه آورى مرا  |  | اندر آن مهلت كه دادم مر تو را  |
| عمر خود را در چه پايان برده اى  |  | قوت و قوت در چه فانى كرده اى  |
| گوهر ديده كجا فرسوده اى  |  | پنج حس را در كجا پالوده اى  |
| گوش و چشم و هوش و گوهرهاى عرش  |  | خرج كردى، چه خريدى تو ز فرش  |
| دست و پا دادست چون بيل و كلند (20)  |  | من نبخشيدم ز خود آن كى شدند  |

«مولوى»

خداوندا، آن ستمكار شقى كه شمشير به دست، به قتل من اقدام كرد، به آن حياتم پايان داد كه هر لحظه اش به جهت حضور در پيشگاه تو براى من طعم ابديت مى داد و در هر لحظه اى كه در احساس و انجام فرمان هاى تو به سر مى بردم، شكوفايى بيشترى در سعادتم مى ديدم.

اى باغبان باغ بزرگ هستى، او با ستم و تعدى بر من، شاخه اى باردار از نهال باغ تو را شكست و يا آن نهال را از ريشه بر انداخت. عظمت و ارزش حقيقى اين نهال در نزد توست و انتقام ظلم آن نابكار نهال برانداز هستى را تو دانى.

## 24 - اللهم اكشف كربتى و استر عورتى و اغفرلى خطيئتى و اخساء شيطانى و فكّ رهانى واجعل لى يا الهى الدّرجة العليا فى الاخرة و الاولى

«خداوندا، رحيما، اندوهم را برطرف گردان و پنهان كردنى هاى مرا بپوشان و گناهم را ببخشا، و شيطانم را از من دور فرما و ذمه ام را از همه تكاليف و حقوقى كه بر عهده دارم آزاد بساز. خداى من، درجات عاليه اى را در آخرت و دنيا نصيبم فرما. »

آرى،

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دام سخت است، مگر يار شود لطف خدا  |  | ورنه انسان نبرد صرفه ز شيطان رجيم  |

«حافظ»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى هميشه حاجت ما را پناه  |  | بار ديگر ما غلط كرديم راه  |
| دم به دم با بسته دام تويم  |  | هر يكى گر باز و سيمرغى شويم  |
| صد هزاران دام و دانه است اى خدا  |  | ما چو مرغان حريص و بى نوا  |

«مولوى»

انسان ها با كمال تاسف از دو شيطان قوى «شيطان برونى كه رانده درگاه خداست و شيطان درونى كه نفس اماره يا به اصطلاح ديگر، خود طبيعى مهار نشده ماست» در غفلت شگفت انگيز و شرم آورى به سر مى برند، چنان كه گويى موجودى به نام شيطان در صدد اغواى ما نيست و چيزى در درون به نام «نفس اماره يا خود طبيعى» نداريم و با اين غفلت خجلت آور، چنان آسوده خاطر زندگى مى كنيم كه گويى هيچ محاسبه اى در كار ما وجود ندارد.

خداوندا، براى آنكه زندگى ما از جوهر و هدف اصلى برخوردار باشد، ما را به عظمت حياتى بودن احساس تكليف و انجام آن، و از ضرورت ايفاى حقوقى كه بر عهده داريم، مطلع فرما.

## 25 - اللهم لك الحمد كما خلقتنى فجعلتنى سميعا بصيرا..

(اللهم لك الحمد كما خلقتنى فجعلتنى سميعا بصيرا و لك الحمد كما خلقتنى فجعلتنى خلقا سويّا رحمة بى و قد كنت عن خلقى غنيا رب بما براءتنى فعدّلت فطرتى رب بما انشاءتنى فاحسنت صورتى رب بما احسنت الىّ و فى نفسى عافيتنى رب بما كلاءتنى و وفّقنى رب بما اطعمتنى و سقيتنى رب بما اغنيتنى و اقنيتنى و اعززتنى رب بما البستنى من سترك الصافى و يسّرت لى من صنعك الكافى صل على محمد و آل محمد. )

« خداوندا، تو را سپاس گويم در برابر نعمت آفرينش كه به من اعطا فرمودى و لباس وجود كه بر من پوشاندى و مرا شنوا و بينا قرار دادى.

تو را سپاس گويم كه مرا وارد عالم خلقت نمودى و موجودى معتدل ساختى، با اين كه از وجود من بى نياز بودى. لطف بى كرانت از نعمت خلقت برخوردارم ساخت و از فطرت طبيعت تعديل شده و داراى استعداد كمال بهره ورم نمود.

پروردگار من، وجودم را انشا و ابداع نمودى بدون آنكه سابقه اى از هستى داشته باشم، آنگاه صورتم را نيكو ساختى.

پروردگار من، تو را سپاس گويم كه احسانم فرمودى، عافيت نفس به من ارزانى داشتى و نظاره بر حالم فرمودى و توفيقم دادى، انعام كردى و هدايتم فرمودى.

پروردگار من، سپاس گزار توأم كه مرا بر الطافت برگزيدى و از هر خيرى براى من عنايت فرمودى، اطعامم كردى، سيرابم نمودى، بى نيازم كردى و سرمايه ام دادى و عزت نصيبم ساختى. و از لباس منزه مرا پوشاندى و كار در مصنوعات كارگاهت را براى من آسان فرمودى. اين همه عنايت ها كه درباره ما بندگانت روا داشتى، بر محمد و آل محمد درود بفرست. »

اگر همه ساعات و روزها و شب هاى عمرمان را براى شمارش اين نعمت و ارزش هاى آنها سپرى كنيم و اگر با همه كائنات عالم هستى، هم زبان و گوياى حمد و ثناى خداوند شويم، چگونه مى توانيم از عهده چنين كارى برآييم؛ در صورتيكه خود باز كردن دهان و حركت دادن زبان، از فيض آن فياض مطلق است كه خود سزاوار حمد و سپاس جداگانه مى باشد.

## 26 - و اعنّى على بوآئق الدهور و صروف الليالى و الايام..

(و اعنّى على بوآئق الدهور و صروف الليالى و الايام و نجّنى من اهوال الدنيا و كربات الاخرة و اكفنى شر ما يعمل الظالمون فى الارض اللهم ما اخاف فاكفنى و ما احذر فقفنى و فى نفسى و دينى فاحرسنى و فى سفرى فاحفظنى و فى اهلى و مالى فاخلفنى و فيمارزقنى فبارك لى و فى نفسى فذلّلنى و فى اعين الناس فعظّمنى و من شرّ الجن و الانس فسلّمنى و بذنوبى فلا تفضحنى و بسريرتى فلاتخزنى و بعملى فلا تبتلنى و نعمك فلا تسلبنى و الى غيرك فلا تكلنى الهى الى من تكلنى الى قريب فيقطعنى ام الى بعيد فيتجهّمنى ام الى المستضعفين لى و انت ربى و مليك امرى اشكو اليك غبتى و بُعددارى و هوانى على مَن ملّكته امرى الهى فلا تُحلل علىّ غضبك فان لم تكن غضبت علىّ فلا ابالى سواك سبحانك غير انّ عافيتك اوسع لى. )

« يارا، ياورا، هنگام ناملايمات روزگاران و دگرگونى هاى شب ها و روزها يارى ام فرما و از خطرهاى هولناك دنيا و مشقت هاى آخرت نجاتم بده و از شر ستمكارانى كه در روى زمين فساد به راه مى اندازند، كفايتم فرما.

خداوندا، از آنچه مى ترسم در امانم بدار و از آنچه كه بيم دارم، حفظم نما و مرا در شؤون نفسم و دينم حراست فرما. در سفر نگهدارم باش و دودمانم را در كنف حمايتت قرار بده. و آنچه را كه روزى فرموده اى مبارك فرما و مرا در برابر نفسم ذليل و خوار و در ديدگان مردم بزرگ بساز و از شر جن و انس سالم فرما و به وسيله گناهانم رسوايم مساز و با درون ناشايسته ام مفتضحم مفرما و به وسيله عملم گرفتارم منما و نعمت هايت را از من مگير و به جز خود به هيچ كس واگذارم مساز.

خداى من! به چه كسى مرا وامى گذارى؟ آيا به نزديكانم كه از من خواهند گسيخت، يا به آن ها كه دور و بيگانه اند، كه به من خشونت رواخواهند داشت؟ تويى پروردگار و مالك امر من، از تنهايى و دورى منزل و از اهانت كسى كه امر من در اختيار اوست شكايت مى كنم.

الهى! غضبت را بر من فرود نياور و اگر تو بر من غضبناك نشوى، از هيچ كس باكى ندارم. عافيت و رحمت و مغفرت تو براى من فراگيرتر از همه چيز است. »

خداوندا، براى تحمل و شكيبايى در برابر ناگوارى ها و مصائب و خطرهاى هولناك زندگى و سختى هاى آخرت، هيچ نيرويى و هيچ عاملى جز الطاف و عنايات بى چون خداوندى تو وجود ندارد. ظرفيت ما آدميان در مقابل خوشى ها و ناخوشى ها، محدودتر از آن است كه تلقين هاى بى اساس و تقويت هاى جسمى و روانى با اسباب و وسايل مادى، بتواند زجر و مشقت هاى ما را برطرف سازد.

از طرف ديگر، تعدى ها و تجاوزهاى ستمكاران ستم پيشه كه افساد در روى زمين براى آنان شغل افتخارآميز تلقى شده است، همواره در كمين انسان هاى بى دفاع آماده سركشى و طغيان است. تنها عدل و رحمت بى پايان توست كه بر ظرفيت و تحمل ما مى افزايد و ما را بر آن هه موانع زندگى چيره مى سازد.

خودخواهى خودكامگان تاريخ، از آغاز زندگى اجتماعى انسان ها در روى زمين، همواره فضاى جوامع را براى ناتوانان و بينوايان، آلوده به ترس و وحشت نموده است. اگر استحكام فوق العاده طبيعت حيات انسان ها - كه با حكمت بالغه خداوندى تعبيه شده است - نبود، اين بيم و هراس، زندگى در روى زمين را برمى چيد. به اين ترتيب، نخست كه نيرومندان، ناتوانان را از زندگى ساقط مى كردند، سپس به همان ملاك «پيروزى نيرومندان بر ناتوانان» قوى تران هم آن نيرومندان را تضعيف مى نمودند و به قول انسان شناسانى مانند «هابز»، (21) تنها «لوياتان»ها (22) در روى زمين پرسه مى زدند.

پروردگارا، تا آنجا كه عنايات ربانى تو مقتضى است، عوامل ترس و وحشت بندگانت را كه از هر طرف به وسيله درندگان خودخواه، سر بر مى آورند، با اصول و ارزش هاى انسانى آشنا فرما. اگر پليدى هاى آنان در حدى است كه از قابليت عنايات و الطاف الهى تو ساقط گشته اند، به خودشان مشغول بدار و اگر حكمت ربانى تو اقتضا كند، آنان را از صفحه روزگار برانداز.

بار الها، با قدرت مطلقه خود، من ناتوان را كه عوامل ضعف در برابر نيروهاى هوى و هوس و غرايز حيوانى احاطه ام ساخته اند، حراست فرما.

روزى هاى حيات بخشى را كه در اختيار من گذاشته اى مبارك فرما؛ باشد كه دست به لقمه هاى حرام نيالايم و در تحصيل آنها بر حقوق ديگران تعدى ننمايم. ساعات و روزها و شب هاى زندگى ما انسان ها چنان نيست كه همواره توانايى حفظ مستقيم اشيا يا انسان هايى را كه تحت حمايت و تربيت ما هستند، حراست نماييم. اوقاتى وجود دارند كه ما از حفظ و نگه دارى آن چه تعلقى به ما دارد عاجزيم؛ در آن موقع است كه از خداوند بينا و شنوا و ناظر بر همه هستى و محيط به آن مسئلت مى داريم كه خود با لطف عميمى كه دارد، از رفتن آنها از دست ما كه موجب خسارت مى گردد، جلوگيرى فرمايد.

خداوندا، رحم و فيض خداوندى ات را شامل حالم فرما، تا همواره نياز خود را به تعالى و نقص خود را در برابر كمالاتى كه امكان رسيدن به آنها را در نهادم قرار داده اى دريابم و در صدد رفع آن برآيم. در عين حال، ما را از خوارى ذلت در ميان مردم، كه موجب شكست شخصيت و ناهنجارى گوناگون مى گردد، محفوظ فرما.

كريم خداوندا، گناهانى كه از ما سر مى زند، ما را از پيشگاه ربوبى تو دور مى كند و هر گاه كه درون ما را تيرگى هاى معاصى و زشتى ها تاريك مى سازد، هيچ كس جز تو نيست كه ما را از عواقب آن گناهان و تيرگى هاى درونى نجات بدهد. در اين هنگام است ذكه ما با ناله ها و مناجات هايى كه جمله اولين و آخرين آنها؛ (يا اله العاصمين) «اى خداى گنهكاران» است، سراغ پيشگاه تو را مى گيريم و تويى كه ما را از سقوط در ورطه نوميدى ها نجات مى بخشى.

بار الها، مرا جز به بارگاه كبريايى خود نيازمند مفرما، زيرا:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دستگيرى نتوان داشت توقع ز غريق  |  | كاهل (23) دنيا همه درمانده تر از يكديگرند  |

مردمى كه من به آنان روى خواهم آورد، يا نزديكان من هستند كه اگر هم روزى چند بر مبناى عوامل طبيعى يا ثانوى با من بپيوندند، بالاخره روزى فرا خواهد رسيد كه از من قطع كنند و دنبال منافع خود را گيرند. يا اگر دشمن باشند، خاصيت بيگانگى آنها، از تكيه و اطمينان بر آنان مانع خواهد گشت.

همه مى دانيم كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| با هر كه نفس بر آرم اينجا  |  | روزيش فرو گذارم اين جا  |

«منسوب به نظامى»

آفريدگارا، تويى پروردگار و مالك مطلق من. اگر بخواهم با احساس تكليف و وظايف مقرر خود در اين دنيا حركت كنم و عدالت و حقيقت را پيشه خود بسازم، تنها خواهم ماند. براى من آن قدرت را عنايت فرما كه از تنهايى و دورى منزل و بيمناك بودن آن نهراسم؛ اين زندگانى را پيشگاه تو بدانم و با انس به عنايات تو، با احساس تنهايى، اندوهى به خود راه ندهم. اگر اعمال من موجب فرود آمدن غضب تو گردد، هيچ كسى توانايى برگرداندن آن را ندارد. لذا، تو آن توفيق را شامل حالم فرما تا موجبات غضب تو را فراهم نياورم. در همه احوال مى دانم كه مغفرت و رحمت و كرم و بخشايش تو از همه چيز وسيع تر و براى وجود من فراگيرتر از همه كس و همه چيز است.

## 27 - فاسئلك يا رب بنور وجهك الذى اشرقت له الارض و السموات..

(فاسئلك يا رب بنور وجهك الذى اشرقت له الارض و السموات و كشفت به الظلمات و صلح به امر الاولين و الاخرين ان لا تميتنى على غضبك و لا تنزل بى سخطك لك العتبى لك العتبى حتى ترضى قبل لذلك. )

«بار پروردگارا، تو را با توسل به نور جمالت كه زمين و آسمان را روشن ساخته و تاريكى ها به وسيله آن برطرف گشته و امور اول و آخر همه مخلوقات تنظيم و اصلاح شده است، مسئلت مى دارم كه مرا در حال قهر و غضبت از دنيا مبر و خصومت خود را بر من فرود مياور.

آرى، تنها از الطاف خاص توست كه پيش از فرود آمدن غضب، از بندگانت راضى شوى و بازگشت از غضب و قهر فرمايى، تا خشنود گردى. »

پروردگارا، براى سوگند به نور جمالت، نخست مشاهده نور فراگير جمالت را كه زمين و آسمان ها را روشن ساخته و تاريكى ها به وسيله آن برطرف گشته، ما را ديده اى بينا عنايت فرما كه چونان نادانى نباشيم كه با روشنايى ناچيز، نور آفتاب جهان افروز را مى جويد!

به راستى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زهى نادان كه او خورشيد تابان  |  | به نور شمع جويد در بيابان  |

«شيخ محمود شبسترى»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما نمى خواهيم غير از ديده اى  |  | ديده تيزى گشى بگزيده اى  |
| بعد از اين ما ديده مى خواهيم و بس  |  | تا نپوشد بحر را خاشاك و خس  |

«مولوى»

خداوندا، اين حقيقت را براى ما قابل فهم و تفهيم به خويشتن ما بساز كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ندهى اگر به او دل به چه آرميده باشى  |  | نگزينى ار غم او، چه غمى گزيده باشى  |
| نظرى نهان بيفكن مگرش عيان ببينى  |  | گرش از جهان نبينى، به جهان چه ديده باشى  |

«ملا محسن فيض كاشانى»

آن نور با عظمت را نصيب بينايى ما فرما كه به ديدار ملكوت آفاق و انفس نايل گرديم و نظام عالى هستى را دريابيم.

آنگاه به همان نور هستى بخش تو كه چراغ وجود را برافروخته، سوگند ياد مى كنيم كه ما را در حالى كه از ما خشنود نيستى نميران.

اگر رضايت تو شامل حال ما نگردد، خسارت ابدى هجران و فراق ديدار تو، ما را به نهايت پستى ساقط خواهد كرد.

## 28 - لا اله الا انت رب البلد الحرام و المشعر الحرام و البيت العتيق الذى احللته البركة و جعلته للناس امنا

«خدايى جز تو، اى خداى شهر مقدس [مكه] و شهر حرام و بيت قديم كه آن را مبارك ساخته و براى مردم ماءمن قرار دادى، وجود ندارد. »

ما را قدردان اين بيت مقدس قرار بده و از آيات و مزاياى عالى طواف و سعى و وقوف ها و الغاى همه آلايش ها به وسيله احرام و ديگر مناسك حج، برخوردار فرما.

چه عبادتى بالاتر از گسيختن از همه علايق و تمنيات دنيا و تصفيه شخصيت و آن را شايسته بر نهادن در پيشگاه خدا - كه حج ناميده مى شود - وجود دارد؟ آدمى تنها در هنگام حضور در آن بيت الله است كه مى تواند بگويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سر خوان وحدت آن دم كه دم از صفا زدم من  |  | به سر تمام ملك و ملكوت پا زدم من  |
| در ديد غير بستم، بت خويشتن شكستم  |  | ز سبوى يار مستم كه مى ولا زدم من  |
| پى حك نقش كثرت ز جريده هيولى  |  | نتوان نمود باور كه چه نقش ها زدم من  |
| در دير بود جايم به حرم رسيد پايم  |  | به هزار در زدم تا در كبريا زدم من  |
| قدم وجود در بارگه قدم نهادم  |  | علم شهود در پيشگه خدا زدم من  |
| پى فرش هاى استبرق جنت حقايق  |  | ز بساط سلطنت رسته به بوريا زدم من  |

«حكيم صفا اصفهانى»

## 29 - يا من عفا عن عظيم الذنوب بحلمه يا من اسبغ النعمآء بفضله..

(يا من عفا عن عظيم الذنوب بحلمه يا من اسبغ النعمآء بفضله يا من اعطى الجزيل بكرمه يا عدّتى فى شدتى يا صاحبى فى وحدتى يا غياثى فى كربتى يا وليى فى نعمتى يا الهى و اله ابائى ابراهيم واسمعيل و اسحق و يعقوب و رب جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و رب محمد خاتم النبيين و اله المنتجبين و منزل التورة و الانجيل و الزبور و الفرقان و منزّل كهيعص و طه و يس و القرآن الحكيم انت كهفى حين تعيينى المذاهب فى سعتها و تضيق بى الارض برحبها و لو لا رحمتك لكنت من الهالكين و انت مقيل عثرتى و لو لا سترك اياى لكنت من المفضوحين و انت مؤ يّدى بالنصر على اعدائى و لو لا نصرك اياى لكنت من المغلوبين. )

«اى خداوندى كه با صبر و حلم خود، گناهان بزرگ ما را مورد عفو قرار دادى. اى خداوندى كه با احسان ربانى خود، نعمت ها را ارزانى فرمودى و با كرم خود عطاهاى بزرگ افاضه نمودى. اى آن كه يارى و نصرت او ذخيره سختى هاى ماست. اى همدم تنهايى هاى ما! اى پناه دهنده بندگان در مشقت ها، اى ولى نعمت من، اى خداى پدرانم ابراهيم و اسحاق و اسماعيل و يعقوب و خداى جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل، خداى محمد خاتم پيامبران و اولاد برگزيده او عليهم‌السلام، اى فرستنده تورات و انجيل و زبور و قرآن و نازل كننده كهيعص و طه و يس و القرآن الحكيم، تويى پناه دهنده من در آن هنگام كه راه هاى مختلف زندگى مرا ناتوان مى سازند و زمين با پهناى بسيارى كه دارد، براى من تنگ مى آيد. و اگر رحمت تو نبود، من از هلاك شدگان بودم، تويى كه خطاى مرا از تلازم كيفر دور مى دارى و اگر پرده روى گناهان من نمى پوشيدى، قطعا من از گروه رسواشدگان مى گشتم. تويى كه مرا در پيروزى به دشمنانم يارى فرمودى؛ و اگر لطف تو نبود من از مغلوب شدگان بودم. »

خداوندا، با اين ناتوانى كه ما در مهار كردن غرايز حيوانى داريم، با اين غفلت و نسيانى كه از بى اعتنايى به عظمت حيات، اوقات زندگى ما انسان ها را فرامى گيرد؛ جز حكمت ربوبى و عفو و حلم الهى تو، چيزى توانايى محو گناهان بزرگ و آثار آنها را ندارد؛ كه كيمياى اصلى تبديل اعيان به دست توست.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى خداى پاك و بى انباز (24) و يار  |  | دست گير و جرم ما را در گذار  |
| ياد ده ما را سخن هاى رقيق  |  | كه تو را رحم آورد آن اى رفيق  |
| اى دعا از تو اجابت هم ز تو  |  | ايمنى از تو مهابت هم ز تو  |
| گر خطا گفتيم اصلاحش تو كن  |  | مصلحى تو اى تو سلطان سخن  |
| كيميا دارى كه تبديلش كنى  |  | گر چه جوى خون بود نيلش كنى  |
| اين چنين مناگرى ها كار توست  |  | وين چنين اكسيرها ز اسرار توست  |

«مولوى»

در هنگام سختى ها، آنگاه كه فضاى درون مرا تاريكى ها فرا مى گيرد و اميدها از همه جا قطع مى گردد و آرزوها و انتظارها همه و همه از بين مى روند و هيچ روزنه اى براى ارائه روشنايى ديده نمى شود، نورى حيات بخش بار ديگر از كوى رحمت پروردگارى تو درخشيدن مى گيرد، چنان كه گويى ناخودآگاه در انتظارش بوديم.

در اين هنگام است كه حيات جديدى در كالبد ما دميده مى شود و دنيا چهره آشيانه محبوب خود را براى ما مى نماياند.

خدايا، اى پيشگاه تو پناهگاه همه پناهندگان! در هنگام هجوم امواج اندوه ها، ما را در كنف حمايت پروردگارى خود، به آسايش و راحتى نايل فرما.

اى معبود مطلق من، اى خداى پدرانم ابراهيم و اسحق و اسماعيل و يعقوب و خداى جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل، خداى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، خاتم پيامبران و اولاد برگزيده او، اى فرستنده كتاب هاى آسمانى تورات و انجيل و زبور و قرآن و نازل كننده كهيعص و طه و يس و القرآن الكريم، تويى آن خداوند پناه دهنده من در آن موقع كه طرق و عرصه هاى وسيع زندگى و حتى زمين با آن وسعتش براى من تنگ و تاريك مى گردد و هيچ علاج و چاره و درمانى براى آن ناوارى ها كه از هر طرف احاطه ام كرده اند، ديده نمى شود در آن ساعات و روزها كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از هر طرف كه رفتم جز وحشتم نيفزود  |  | زنهار از اين بيابان وين راه بى نهايت  |

«حافظ»

در آن لحظات كه به هر جا مى نگرم، آن را چونان ديوارهاى قفسى مى بينم كه فاصله سيم هايش، اگر چه روشنايى مى نمايد ولى اين فاصله، نجات دهنده مرغ جان من نيست؛ در آن موقع است كه با زمزمه بيت زير:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز خنده رويى گردون فريب رحم مخور  |  | كه رخنه هاى قفس رخنه رهايى نيست  |

سر به بالا نموده و منتظر باران رحمت تو مى مانم كه بى نياز از عوض و مبادله، به گل هاى پژمرده درون بندگانت مى فرستى و بار ديگر آنها را احيا مى نمايى.

بار الها، تويى آن بخشاينده بزرگ كه لغزش هايم را از دست انتقام و نتايج ناگوار آنها، باز مى گيرى و نمى گذارى پرده ها برداشته شود و رسوايى مهلك، آبرو و شرف و حيثيت مرا به باد فنا بسپارد. در برابر دشمنانى كه از همه جا احاطه ام كرده اند، تويى كه يارى و نصرت را بر من مى فرستى تا از زجر و شكنجه شكست و زوال در امان بمانم.

## 30 - يا من خص نفسه بالسُّموّ والرفعة فاوليائه بعزه يعتزّون...

(يا من خص نفسه بالسُّموّ والرفعة فاوليائه بعزه يعتزّون يا من جعلت له الملوك نير المذلة على اعناقهم فهم من سطواته خائفون يعلم خائنة الاعين و ما تخفى الصدور و غيب ما تاءتى به الازمنة و الدهور يا من لا يعلم كيف هو الا هو يا من لا يعلم ما هو الا هو يا من لا يعلمه الا هو يا من كبس الارض على الماء و سدّ الهواء بالسماء يا من له اكرم السماء يا ذالمعروف الذى لا ينقطع ابدا. )

«بار پروردگارا، تويى آن خداوندى كه عظمت و علو مطلق را به ذات و صفات خود اختصاص داده است كه دوستانت به انتساب به تو به عزت نايل گشته اند.

اى خدايى كه پادشاهان، طوق ذلت در مقابل او به گردن انداخته اند كه از سطوت و هيمنه او در بيم و هراسند. خداوندى كه بر نگاه از گوشه چشم ها و آنچه را كه سينه ها آن را پنهان مى دارند، داناست.

اى آن ذات اقدس كه هيچ كس جز خود او چگونگى او را نمى داند. اى آن ذات بى نهايت كه كسى جز خود او، علم به ذات او ندارد. آن خدايى كه درياها را بر زمين احاطه داد و فضا را با آسمان ها محدود ساخت. با عظمت ترين اسماء از آن اوست. اى احسانگرى كه احسان و نيكى هايش هرگز قطع نمى شود. »

## 31 - يا مقيّض الركب ليوسف فى البلد القفر و مخرجه من الجب..

(يا مقيّض الركب ليوسف فى البلد القفر و مخرجه من الجب و جاعله بعد العبودية ملكا يا رآدّه على يعقوب بعد ان ابيضّت عيناه من الحزن فهو كظيم يا كاشف الضر و البلوى عن ايوب و يا ممسك يدى ابراهيم عن ذبح ابنه بعد كبر سنّه و فنآء عمره يا من استجاب لزكريافوهب له يحيى و لم يدعه فردا وحيدا يا من اخرج يونس من بطن الحوت يا من فلق البحر لبنى اسرائيل فانجاهم و جعل فرعون و جنوده من المغرقين يا من ارسل الرياح مبشّرات بين يدى رحمته يا من لم يعجل على من عصاه من خلقه يا من استنقذ السحرة من بعد طول الجحود و قد غدوا فى نعمته ياءكلون و يعبدون غيره و قد حادّوه ونادّوه و كذّبوا رسله. )

«اى نگهدارنده كاروان مصر براى نجات يوسف در بيابان بى آب و علف و بيرون آورنده او از چاه و رساننده او به سلطنت.

اى برگرداننده يوسف به يعقوب پس از آن كه چشمانش از اندوه سفيد گشت و غم و غصه اش را به دل زد.

اى برطرف كننده ضرر و ابتلا از ايوب، و نگهدارنده دست هاى ابراهيم از ذبح فرزندش پس از رسيدن به پيرى و قرار گرفتن زندگى اش در معرض فنا و زوال.

اى آن كه دعاى ذكريا را اجابت كرد و يحيى را به او عنايت فرمود و او را تنها نگذاشت.

اى خداوندى كه يونس را از شكم ماهى بيرون آوردى، و اى تواناى مطلق كه دريا را براى بنى اسرائيل شكافته و آنان را از ستم فرعون نجات دادى و فرعون و لشكريانش را در همان دريا غرق ساختى.

اى خداوند رحمن و رحيم، تويى كه بادها را بشارت دهنده رحمتش مى فرستد و آنگاه بندگانش را مشمول رحمت خود مى سازد.

اى دانا و توانا كه سرچشمه فناناپذير صبر از صفات عالى توست، براى كشيدن انتقام از گنهكاران شتاب نمى ورزى.

اى نجات دهنده ساحران فرعونى پس از انكار وجود تو در زمان طولانى؛ ساحرانى كه در نعمت هايت غوطه ور بودند و روزى تو را مى خوردند و جز تو را مى پرستيدند و با او از در خصومت و شرك وارد شدند و پيامبران تو را تكذيب نمودند. »

عظمت و كبريا، عزت و صفات عليا، همه از آن خداوند ذوالجلال است، كسى را توانايى و ياراى شركت در آنها با خدا نيست.

يك آگاهى روشن بينانه مى خواهد كه انسان به ناچيزى و ناتوانى مطلق خود در برابر آن ذات اقدس اعتراف نمايد. آرى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين همه گفتيم، ليك اندر بسيچ  |  | بى عنايات خدا هيچيم هيچ  |
| بى عنايات حق و خاصان حق  |  | گر ملك باشد، سياهستش ورق  |
| اى خدا، اى فضل تو حاجت روا  |  | با تو ياد هيچ كس نبود روا  |
| اين قدر احسان تو بخشيده اى  |  | تا بدين بس عيب ما پوشيده اى  |
| اى خدا، اى خالق بى چند و چون  |  | آگهى از حال بيرون و درون  |
| اى خدا، اى خالق بى چون و چند  |  | از تو پيدا گشته اين كاخ بلند  |
| قطره دانش كه بخشيدى ز پيش  |  | متصل گردان به درياهاى خويش  |
| قطره علم است اندر جان من  |  | وارهانش از هوا وز خاك تن  |

«مولوى»

چه نابخردند آن بى خبران از معناى ارتباط با عظمت و كبرياى خداوندى كه مى گويند:

انسان بايد روى پاى خود بايستد و در زندگى استقلال داشته باشد و به هيچ چيزى تكيه نكند، حتى به خداوند عزوجل! بهترين سخن براى پاسخ اينان اگر از گوش شنوا برخوردار باشند، اين است كه مى بايد نخست مفهوم خدا و عظمت و جلال او را در مى يافتند، سپس به شناخت انسان توفيق پيدا مى كردند و آنگاه ارتباط انسان با خدا را مى فهميدند.

اين ارتباط از مقوله تكيه يك ضعيف به يك قوى با ادامه ضعف و ناتوانى نيست، بلكه تكيه يك ناتوان به آن تواناى مطلق است كه هر لحظه مى تواند خود را در معرض بهره بردارى از آن قدرت مطلق درآورد.

كسى تاكنون در اين حقيقت ترديدى نكرده است كه انبيا و ائمه و اولياى راستين كه تكيه به خدا داشته اند، نيرومندترين مردمان بوده اند. يك نگاه راستين به اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليهما‌السلام، كافى است اين حقيقت را اثبات كند كه اين بزرگ بزرگان بعد از خاتم انبيا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قدرتمندترين فرد تاريخ بشرى بوده است كه زمامدارى بيش از ده كشور را ناچيزتر از يك لنگه كفش مى داند، مگر در صورتى كه حقى را احقاق و باطلى را نابود كند.

او مالك خويشتن بود. او هرگز از انبوه دشمنان بيمى به دل راه نداد. هم او بود كه صريحا درباره دشمنانش فرمود:

(انى والله لو لقيتهم واحدا و هم طلاغ الارض كلها ما ولّيت و ما استوحشت.) (25)

«سوگند به خداوند، اگر من به تنهايى با آن تبهكاران در حالى كه همه روى زمين را پر كرده اند روياروى شوم، هيچ پروايى نخواهم داشت و هيچ وحشتى به خود راه نخواهم داد. »

اين كه همه از خداوند غالب و قاهر بايد بيمناك باشند، بدين معنا نيست كه او مخلوقات خود را با قهر و غضبى كه در ما انسانها براى انتقامجويى يا خودخواهى ها بروز مى كند، منكوب مى كند؛ زيرا او به آفرينش مخلوقات نيازى ندارد، و تنها براى افاضه فيض و خيرات و كمالات، آنها را به وجود آورده است.

انتقام گيرى و خودخواهى براى او هيچ مفهومى ندارد، بلكه اين نتايج اعمال و حركات و گفتار و انديشه هاى ماست كه بر مبناى قانون خداوندى گريبانمان را مى گيرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هكذا تاويل قد جف القلم  |  | بهر تحريض است بر فعل اهم  |
| چون قلم بنوشت كه هر كار را  |  | لايق آن است تأثیر و جزا  |
| كژ روى، جف القلم كژ آيدت  |  | راست رو، جف القلم بفزايدت  |
| كرد دزدى، دست شد جف القلم  |  | خورد باده، مست شد، جف القلم  |

«مولوى»

خداوندا، اى برتر از قياس و گمان و فهم ما انسان ها، اى منزه تر از هر مفهوم و صفتى كه از مخلوقات تو انتزاع نموده و مى خواهيم آنها را معرف چگونگى ذات تو قرار بدهيم! كارايى حواس محدود، ابزار محدود، نيروهاى مغزى متكى به اين حواس و ابزار ما، هرگز به شناخت آن حقيقتى كه فوق همه اين امور است، نخواهد رسيد. آنچه مسئلت داريم، اين است كه، دل ما را از انوار ربوبى خود روشن فرمايى.

همان گونه كه در جملات بعدى همين نيايش خواهيم ديد، اگر خود را در معرض ارتباط با ان وجود برين قرار بدهيم، لطف خداوندى او، ما را از دريافت فروغ وجود خود محروم نخواهد فرمود.

## 32 - يا الله يا الله يا بدى ء يا بديع لاندّلك يا دائما لا نفاد لك..

(يا الله يا الله يا بدى ء يا بديع لاندّلك يا دائما لا نفاد لك يا حيّا حين لا حى يا محيى الموتى يا من هو قائم على كل نفس بما كسبت يا من قل له شكرى فلم يحرمنى و عظمت خطيئتى فلم يفضحنى و رانى على المعاصى فلم يشهرنى يا من حفظنى فى صغرى يا من رزقنى فى كبرى يا من اياديه عندى لا تحصى و نعمه لا تجازى يا من عارضنى بالخير و الاحسان و عارضته بالاسائة و العصيان يا من هدانى للايمان من قبل ان اعرف شكر الامتنان يا من دعوته مريضا فشفانى و عريانافكسانى و جآئعا فاشبعنى و عطشان فاروانى و ذليلا فاعزّنى و جاهلا فعرّفنى و وحيدا فكثّرتنى و غائبا فردّنى و مقلّا فاغنانى و منتصرافنصرنى و غنيّا فلم يسلبنى و امسكت عن جميع ذلك فابتداءنى فلك الحمدو الشكر يا من اقال عثرتى و نفس كربتى و اجاب دعوتى و ستر عورتى و غفر ذنوبى و بلغنى طلبتى و نصرنى على عدوى و ان اعد نعمك و مننك و كرائم منحك لا احصيها. )

«خدايا، خداوندا، اى به وجودآورنده مخلوقات، بى سابقه هستى، مانندى براى تو وجود ندارد. اى آنكه دوام و بقاى ابدى در ذات توست، اى زنده حقيقى كه هيچ زنده اى سبقت بر تو ندارد. اى زنده كننده مردگان، خداوندى كه پايداركننده هر نفسى به آنچه كه اندوخته است، با شكر اندكى كه به او دارم، مرا از نعمت هايش محروم نمى سازد.

گناهى بزرگ مرتكب شدم، رسوايم نفرموده، مرا در معصيت ها مشاهده نمود و آنها را براى مردم آشكار نساخت.

در دوران كودكى حفاظت نموده و در بزرگى روزى ام داد. عزيزا، معبودا، اى پروردگارى كه احسان هايش براى من به شمارش در نيايد و نعمت هايش فوق شكر و سپاس است. حليم خداوندا، كه در تمامى طول عمرم با خير و احسان، روى به من نمودى و من با بدى و معصيت با تو مواجه گشتم.

خداوندا، هدايتگرا، راهنماى آگاهى كه پيش از آنكه شكر احسان را بشناسم، هدايت به ايمانم فرمود.

آن شفابخش بزرگ كه بيمار گشتم، به وسيله دعا به بارگاهش شفايم داد و برهنه بودم لباس پوشاند؛ گرسنه بودم اشباعم فرمود. تشنه بودم سيرابم كرد و ذليل بودم، عزيزم ساخت.

نادان بودم معرفتم عنايت فرمود. تنها بودم تكثيرم كرد. غايب بودم به وطنم برگرداند. بى نوا گشتم بى نيازم ساخت. يارى از او مسئلت نمودم يارى ام كرد. غنى گشتم، غنايم را از من سلب ننمود و اگر از دعا و مسئلت در اين موارد نياز امساك كردم، آن فياض على الاطلاق آغاز به افاضه الطاف فرمود. پس حمد و شكر از آن توست اى مسبب الاسباب بدون سبب، اى روشنگر انوار هستى و اى عطاكننده فضل، اى خداوندى كه قلم عفو بر لغزشم مى كشى و مشقت و رنجم را برطرف مى سازى. دعايم را مستجاب و آنچه را كه مخفى كردنى است پنهان فرمودى و نيازم را بر آوردى و بر دشمنم پيروز ساختى و اگر نعمت ها و احسان ها و بخشش هاى گرامى ات را بشمارم، ناتوان خواهم ماند.»

دستگاه بزرگ خلقت را با تمامى موجودات و قانونمندى هايش بى سابقه هستى به وجود آورد و به جريان انداخت.

خداوندى كه وجودش فراسوى زمان و مكان و ابديت، و سر مديريت از ذات اوست. حيات حقيقى از آن اوست و اوست حيات بخش همه زندگان چه ابتدائا و چه بعد از مرگ. قيوم خداوندى كه قدرت اصلى همه كارها و فعاليت هاى آدميان از اوست كه: (لا حول و لا قوة الا بالله.) بى نياز مطلقى كه شكر و سپاس ما را بهاى نعمت هايش قرار نمى دهد. اگر از بينايى بهره اى داشته باشيم، ما انسان ها براى درك ناب ابتدائى اين الطاف عاليه، حقايقى روياروى خود داريم. ما شب و روز نمودهايى از اين حقيقت را مى بينيم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گل خندان كه نخندد، چه كند؟  |  | علم از مشك نبندد چه كند؟  |
| ماه تابان به جز از خوبى و ناز  |  | چه نمايد، چه پسندد، چه كند؟  |
| آفتاب ار ندهد تابش و نور  |  | پس بدين نادره گنبد چه كند؟  |

«مولوى»

ستار و ودود پروردگارا، گناهانى را انجام دادم، تو پرده بر روى آنها انداختى.

حليم و حكيم خداوندا، چگونه با تو از در نيايش درآيم و سر سخن باز كنم كه روى آن را ندارم. چگونه دست مسئلت به بارگاهت بردارم كه همواره در برابر خير و احسان و تكريمت بدى ها كرده و معصيت ها نموده ام!

اى هدايت كننده همه هدايت شده ها، و اى به راه اندازنده همه رهروان راه كمال، پيش از آن كه به وسيله شكر و سپاس، استحقاق نعمت ايمان را پيدا كنم، هدايت به ايمانم فرمودى.

در اين نيايش بسيار با عظمت كه از پيشتاز شهيدان راه حق و حقيقت، امام حسين عليه‌السلام به يادگار مانده است، در موارد متعدد، اعتراف به خطا و معصيت و طلب عفو از خدا درباره آنها ديده مى شود. به همين جهت، اين مساله جاى بحث است كه با اين كه آن حضرت مانند ديگر انبيا و ائمه عليهم‌السلام مرتكب هيچ گونه گناهى نشده اند، علت چيست كه آن پيشوايان اين همه اصرار بر اعتراف به بدى ها و گناهان و طلب آمرزش آنها از خداوند سبحان را مطرح مى نمايند؟

براى پاسخ به اين مساله، بايد در نظر گرفت كه اعتراف هاى معصومين را در دو قسمت مى توان تحليل كرد:

قسمت يكم - مربوط به استعداد خطاست كه در ممكن الوجود «موجوديت غير از واجب الوجود كه خداست» وجود دارد، زيرا اگر استعداد خطا نباشد، اطاعت و تقوا و جميع حركات تكاملى جبرى مى باشد، كه خارج از فضيلت و ارزشهاست كه بدون اختيار قابل تحقق نمى باشد.

بنابراين، معناى اعتراف به خطا و اظهار توجه و ندامت در حقيقت، توجه به آن خطاها و ناروايى هاست كه معصوم در حركت تكاملى اختيارى مى بيند و از آلوده شدن به يكايك آنها به خدا پناه مى برد و توبه مى نمايد.

قسمت دوم - يك معناى بسيار عالى را نشان مى دهد كه عبارت است از:

احساس يك وحدت فوق طبيعى بين پيشوايان كمال يافته و انسان هايى كه در اين دنيا در مسير كمال در حركتند، ولى گاهى خطاها و گناهانى از انسان ها سر مى زند، «نه در حد شرك و تجرى و ديگر گناهان تباه كننده».

اين معنا را مى توان از آن دو روايت منقول در كافى استفاده كرد كه از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است:

(المومن اءخو المومن كالجسد الواحد اءن اشتكى شيئا منه وجد اءلم ذلك فى سآئر جسده و اءرواحهما من روح واحدة و اءنّ روح المومن لاشدّ اءتّصالا بروح الله من اءتّصال شعاع الشمس بها. ) (26)

«مومن برادر مومن است، مانند «اعضاى» يك بدن. اگر از عضوى ناراحتى داشته باشد، درد آن را در ساير اعضاى بدن احساس مى كند. و ارواح آنان از يك روح است، و اتصال روح انسان مومن به روح الهى شديدتر از اتصال شعاع نور خورشيد، به خورشيد است».

امام صادق عليه‌السلام خطاب به مردم فرمود:

(ما لكم تسوئون رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقال رجل كيف نسوؤ ه؟ فقال: اءما تعلمون اءنّ اءعمالكم تعرض عليه فاذا رأی فيها معصية سائه ذلك فلا تسونوا رسول الله و سرّوه. ) (27)

«چرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ناراحت مى كنيد؟

مردى گفت: چگونه او را ناراحت مى كنيم؟

فرمود: اعمال شما به آن حضرت عرضه مى شود؛ وقتى كه معصيتى در آن اعمال ببيند، ناراحت مى گردد. او را ناراحت نكنيد، بلكه مسرورش بسازيد. »

دو روايت ديگر در همين مضمون از امام محمد باقر و امام رضا عليهم‌السلام با تطبيق به آيه شريفه: ( قل اعملوا فسيرى الله عملكم و رسوله و المومنون. ) (28) چنين آمده است:

«بگو هر كارى مى خواهيد، انجام بدهيد. زود باشد كه خدا و رسول خدا عمل شما را خواهد ديد[نتيجه اش را خدا به شما نشان خواهد داد.]»

بنابراين احاديث، دعاى معصومين و اعتراف آنان به خطا و ابراز تاءثر و ندامت، در حقيقت بيان كننده تاءثر آن پيشوايان از اعمال زشت مردم خطاكار و توبه و ندامت براى اصلاح حال آنان مى باشد.

## 33 - يا مولاى انت الذى مننت انت الذى انعمت..

(يا مولاى انت الذى مننت انت الذى انعمت انت الذى احسنت انت الذى اجملت انت الذى افضلت انت الذى اكملت انت الذى رزقت انت الذى وفقت انت الذى اعطيت انت الذى اغنيت انت الذى اقنيت انت الذى اويت انت الذى كفيت انت الذى هديت انت الذى عصمت انت الذى سترت انت الذى غفرت انت الذى اقلت انت الذى مكّنت انت الذى اعززت انت الذى اعنت انت الذى عضدت انت الذى ايّدت انت الذى نصرت انت الذى شفيت انت الذى عافيت انت الذى اكرمت تباركت و تعاليت فلك الحمد دآئما و لك الشكر واصبا ابدا ثم انا يا الهى المعترف بذنوبى فاغفرها لى انا الذى اساءت انا الذى اخطاءت انا الذى هممت انا الذى جهلت انا الذى غفلت انا الذى سهوت انا الذى اعتمدت انا الذى تعمّدت انا الذى وعدت انا الذى اخلفت انا الذى نكثت انا الذى اقررت انا الذى اعترفت بنعمتك علىّ و عندى و ابوء بذنوبى فاغفرها لى يا من لا تضرّه ذنوب عباده وهو الغنىّ عن طاعتهم و الموفّق من عمل صالحا منهم بمعونته و رحمته. )

«مولاى من! تويى كه احسانم فرمودى، انعامم كردى، نيكى نمودى، فضل و كرامت نصيبم ساختى و نعمت هايت را به اكمال رساندى، روزى ام دادى، توفيقم عنايت فرمودى، غنايم بخشيدى، سرمايه اكتساب مرحمت فرمودى، پناهم دادى. در مهمات كفايتم كردى، مرا به راه راست هدايتم فرمودى، از لغزش ها حفظ نمودى.

عيوبم را پوشاندى، مورد مغفرتم قرار دادى، نتايج گناهانم را محو كردى، مرا در زندگانى متمكن ساختى. عزتم بخشيدى و يارى ام فرمودى، كمكم كردى، تاييدم نمود، شفا و عافيتم عنايت كردى، برخوردار از اكرامم فرمودى. تويى خالق بركات و تويى موجود برين، حمد دائمى از آن تو و شكر و ستايش براى ابد شايسته توست.

پس بار الها، من اعتراف به گناهانم مى نمايم، آنها را مشمول مغفرتت فرما.

مهربان خداوندا، منم كه بدى كردم، مرتكب خطا شدم، تصميم به گناه گرفتم، نادانى نمودم. دچار غفلت گشتم، مبتلا به سهو شدم. به خويشتن تكيه كردم، تعمد در گناه روا داشتم، وعده كردم و تخلف نمودم، عهدشكنى كردم، اقرار به خطايم كردم، اعتراف به نعمت نمودم.

بار ديگر مرتكب معصيت ها شدم؛ عفو و مغفرت را شامل حالم فرما،

اى خداوند بخشايشگرى كه گناهان بندگانش ضررى به او نمى زند و اوست خداوند بى نياز از اطاعت آنان و توفيق دهنده هر كسى از بندگانش را كه به يارى و رحمت او، عمل صالح انجام مى دهد. »

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى هميشه حاجت ما را پناه  |  | بار ديگر ما غلط كرديم راه  |
| دم به دم با بسته دام نويم  |  | هر يكى گر باز و سيمرغى شويم  |
| صد هزاران دام و دانه ست اى خدا  |  | ما چو مرغان حريص و بى نوا  |

## 34 - فلك الحمد الهى و سيدى الى امرتنى فعصيتك و نهيتنى فارتكبت نهيك..

(فلك الحمد الهى و سيدى الى امرتنى فعصيتك و نهيتنى فارتكبت نهيك فاصبحت لا ذا برآئة لى فاعتذر و لا ذا قوّة فانتصر فباىّ شى ء استقبلك يا مولاى ابسمعى ام ببصرى ام بلسانى ام بيدى ام برجلى اليس كلها نعمك عندى و بكلها عصيتك يا مولاى فلك الحجة و السبيل علىّ يا من سترنى من الابآء و الامّهات ان يزجرونى و من العشائر و الاخوان ان يعيّرونى و من السلاطين ان يعاقبونى و لو الطلعوا يا مولاى على ما اطلعت عليه منى اذا ما انظرونى و لرفضونى و قطعونى فها اذا ذا يا الهى بين يديك يا سيدى خاضع ذليل حصير حقير لا ذو برآئة فاعتذر و لا ذو قوة فانتصر و لا حجة فاحتج بها و لا قآئل لم اجترح و لم اعمل سوء و ما عسى الجحود و لو علىّ بما قد عملت و علمت يقينا غير ذى شك انّك سائلى من عظائم الامور و انك الحكم الحكيم العدل الذى لا تجور و عدلك مهلكى و من كل عدلك مهربى فان تعذبنى يا الهى فبذنوبى بعد حجتك علىّ و ان تعف عنى فبحلمك و جودك وكرمك)

«سپاس و ستايش مر تو راست اى معبود و مولاى من. امر فرمودى، امر تو را نافرمانى كردم.

مرا نهى فرمودى، نهى تو را مرتكب شدم. اكنون نه شايسته تبرئه از سوى تو هستم تا پوزشى بطلبم، و نه قدرتى دارم كه از تو يارى بخواهم. حال، مولاى من! با چه رويى با پيشگاهت مواجه گردم!

آيا با گوشم، با چشمم، با زبانم، با دستم، با پايم؟ مگر اين اعضا، نعمت هاى تو نبود كه به من عطا فرموده بودى و من با همه آنها تو را معصيت نمودم. مولاى من، حجت عليه من و راه براى مؤ اخذه من از آن توست.

اى پروردگار عالم هستى! عيوب ونواقص مرا از پدران و مادران پوشيده داشتى كه زجرم ندهند و از قبيله و برادران هم مخفى فرمودى تا براى من عيب نگيرند؛ و از قدرتمندان پوشاندى تا عذابم ندهند.

اگر اى مولاى من، اينان از وضع من اطلاع داشتند - همان گونه كه تو دانايى - مهلتم نمى دادند و مرا طرد مى كردند و رابطه خود را از من مى گسيختند.

اينك، اى مالك و معبود من! در پيشگاهت ايستاده ام، خاضع، ذليل، حقير. نه شايسته تبرئه اى كه پوزش بطلبم و نه داراى قدرتى كه از وى يارى بجويم. حجت و دليلى ندارم كه به وسيله آن حجت بياورم و نمى توانم گناهى را كه مرتكب شده ام منكر شوم و بگويم من آن عمل زشت را انجام نداده ام. چنين انكارى چه سودى به حال من دارد؛ در صورتى كه تمامى اعضايم به عملى كه انجام داده ام شاهدند. در يقين من شك و ترديد وجود ندارد كه تو از همه حوادث و امور بزرگ، از من سئوال خواهى كرد. تويى آن حاكم دادگر كه هرگز ستم نمى كند. عدالت محض تو، مرا كه مرتكب تباهى ها شده ام، هلاك خواهد ساخت. من از دادگرى تو به عدالت كلى تو كه منشاء لطف و كرم توست پناه خواهم برد.

داورا، دادگرا، اگر عذابم كنى، در نتيجه گناهانى است كه مرتكب شده ام و علت اين عذاب شامل حال من است و اگر با دست عفو و كرمت قلم بخشش بر گناهانم بكشى، مقتضاى حلم وجود و كرم توست. »

## 35 - لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الضالمين..

(لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الضالمين لا اله الا انت سبحانك انى كنت من المستغفرين لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الموحدين لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الخائفين لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الوجلين لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الرّاجين لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الراغبين لا اله الا انت سبحانك انى كنت من المهلّلين لا اله الا انت سبحانك انى كنت من السائلين لا اله الا انت سبحانك انى كنت من المسبّحين لا اله الا انت سبحانك انى كنت من المكبرين لا اله الا انت سبحانك ربى و رب آبائى الاولين. )

«خدايى جز تو نيست، پاك پروردگارا من از ستمكارانم.

خدايى جز تو نيست، من از استغفاركنندگانم.

خدايى جز تو نيست، من از موحدانم.

خدايى جز تو نيست، من از قهر تو ترسانم.

خدايى جز تو نيست، من از سطوت و سيطره تو بيمناكم.

خدايى جز تو نيست، من از اميدوارانم.

خدايى جز تو نيست، من از مشتاقان شهود جمال و كمال توام.

خدايى جز تو نيست، من از معتقدان توحيد و يگانه پرستانم.

خدايى جز تو نيست، من از سائلان درگاه كبرياى توام.

خدايى جز تو نيست، من از تسبيح كنندگانم.

خدايى جز تو نيست، پاك پروردگارا! من از تكبيرگويانم.

خدايى جز تو نيست، تويى خداى من و پدران گذشته من. »

سرور شهيدان راه حق و حقيقت، امام حسين عليه‌السلام، با تكرار اين جمله؛ «خدايى جز تو نيست، پاك پروردگارا»، مطالبى را به بارگاه خداوندى عرضه مى دارد. آنچه را كه در اعماق قلب مباركش بوده است، با تذكر به وحدانيت و خلاقيت و پرورندگى خداوندى، با كمال صفا و قاطعيت ابراز مى نمايد.

هنگامى كه عرض مى كند: من از استغفاركنندگانم، آنچه را كه در دل دارد و مورد ايمان اوست، بيان مى كند.

وقتى كه مى گويد: من از مشتاقان شهود جمال و كمال توام. در حقيقت، موجى از اشتياق شهود از قلب نازنينش سر مى كشد و تا بارگاه ربوبى اوج مى گيرد.

بنابراين، هر چند جملات در ظاهر تكرارى به نظر مى رسد، ولى در حقيقت، مفاهيم آنها امواجى است كه پشت سر هم مى كشند و به ابديت صعود مى كنند.

## 36 - اللهم هذا ثنآئى عليك ممجدا و اخلاصى لذكرك موحدا و اقرارى بالآئك معددا..

(اللهم هذا ثنآئى عليك ممجدا و اخلاصى لذكرك موحدا و اقرارى بالآئك معددا و ان كنت مقرا انى لم احصها لكثرتها و سبوغها و تظاهرها و تقادمها الى حادث ما لم تزل تتعهدنى به معها منذ خلقتنى و براءتنى من اول العمر من الاغناء من الفقر و كشف الضر و تسبيب اليسر و دفع العسر وتفريج الكرب و العافية فى البدن و السلامة فى الدين و لو رفدنى على قدر ذكر نعمتك جميع العالمين من الاولين و الاخرين ما قدرت و لا هم على ذلك تقدست و تعاليت من رب كريم عظيم رحيم لا تحصى الاؤ ك ولا يبلغ ثنآؤ ك و لا تكافى نعماؤ ك صل على محمد و آل محمد و اتمم علينا نعمك و اسعدنا بطاعتك. )

« بار الها، اين است شكر و سپاس من براى تمجيد و تعظيم تو، و اين است اخلاص من براى ابراز توحيدت. اين است اقرار من به نعمت هاى تو كه برشمردم؛ اگر چه اعتراف مى كنم كه به جهت نامحدود بودن و فراوانى و وضوح و قدمت آنها، نتوانسته ام شمارشم را به نهايت برسانم. بار پروردگارا، نعمت هايى را پيش از ورود من به اقليم وجود و از آغاز خلقتم به من عنايت فرمودى و از اول زندگانى ام، فقرم را به غنا مبدل ساختى و ضرر را از من دفع و عوامل سهولت و دفع دشوارى ها و برطرف كردن مشقت ها و عافيت در بدن و سلامت در دين را نصيبم فرمودى. اگر اى مولاى من، همه عالميان - از اولين و آخرين - مرا به ذكر قدر نعمت هايت يارى نمايند، نه من توانايى آن را دارم و نه آنان قدرت آن را خواهند داشت. اى پروردگار كريم و عظيم و مهربان، نعمت هايت قابل شمارش نبوده و فوق پاداش است. خدايا چگونه ستايشت كنم، با اين كه به ستايشت - آنگونه كه شايسته توست - نتوان رسيد.

درود بر محمد و آل محمد بفرست و نعمت هايت را بر ما تكميل و با توفيق اطاعتت ما را سعادتمند بفرما. »

در اين هنگام، سرور شهيدان، فخر يگانه پرستان، سر سلسله نيايشگران پيشگاه ربوبى، حضرت حسين بن على عليهما‌السلام، بار ديگر موقعيت بندگى خود را در برابر معبود مطلق عالم هستى شهود مى كند و در مى يابد و اين كه در آن مكان و فضاى مقدس «صحراى عرفات» حالى او را در برگرفته كه او خويشتن خالص خود را در ارتباط با خالق كائنات - در حالى كه از رگ گردن به او نزديك تر است - درك مى نمايد و با كمال صراحت اعتراف مى كند كه اگر همه عالميان از اولين آنها گرفته تا آخرين آنها، با او هم صدا باشند و يكديگر را يارى كنند كه قدر و منزلت و ارزش و اندازه نعمت هاى مادى و معنوى را كه خداوند به آنان عنايت فرموده است بيان نمايند، از توانايى آنها ساخته نخواهد بود.

سعادت در اطاعت اوست. آرى چنين است، كسانى كه در اين دنيا خوشى ها و كامورى هاى مادى را سعادت تلقى مى كنند، محروم ترين مردم از سعادت واقعى مى باشند. اگر امكان داشت، لحظاتى اين گونه مردم را با وجدان خويش رو به رو مى ساختيد و از آنان مى خواستيد كه همه تصورات و تخيلات و آمال تيره و تار و آلوده خود را كنار بزنند و با آن وجدان صاف و خالص، سئوال شما را پاسخ بگويند، قطعا بر سعادت از دست رفته خويشتن تاسف ها مى خوردند و آه هاى سوزان از اعماق دل بر مى آوردند.

در اين حال، كار خود را شروع كنيد؛ يعنى پس از آن كه توانستيد آنان را با آيينه حق نماى وجدان صاف خويش روياروى نماييد، آهسته آهسته از آنان بپرسيد:

هيچ در اين باره فكر كرده ايد كه براى تهيه وسايل عيش و نوش لذت بار شما، چه محروميت هايى كه بايد بى نوايان دور و نزديك متحمل شوند؟ آرى،

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ده تن از تو زردروى و بى نوا خسبد همى  |  | تابه گلگون مى تو روى خويش راگلگون میكنى  |

«ناصر خسرو»

آيا مى دانيد كه هر اطاعتى كه از غرايز حيوانى از شما سر مى زند، نوعى ركود به فعاليت هاى عقلانى وارد مى گردد؟

مسلم است كه شما هم مانند ديگر آگاهان از «من» خويش مى دانيد، همان گونه كه همه اجزاى جهان برونى براى خود اصلى و قانونى دارد، جان آدمى هم براى خويشتن اصلى و قانونى دارد. حال، پرداختن به آن قسم خوشى ها و لذايذ را كه سد راه «حيات و جان قانونمند» آدمى است، با كدامين منطق تفسير مى كنيد؟

آيا تاكنون از فكر شما خطور نكرده است كه خوشى ها و لذايذ محدود و نسبى عالم محسوسات، هرگز توانايى اشباع احساس و اشتياق به كمال را كه مطلق است و وصل به آن نياز به تلاش و تحمل زحمات و فداكارى ها دارد، دارا نمى باشد؟

آيا با توجه به اين كه هيچ زندگى بشرى بدون پاسخ به سئوال هاى شش گانه:

1 - من كيستم؟

2 - از كجا آمده ام؟

3 - به كجا آمده ام؟

4 - با كيستم؟

5 - براى چه آمده ام؟

6 - به كجا مى روم؟

قابل تفسير و شايسته هدفدار بودن نيست؛ با اين حال، بدون اين كه پاسخى به اين سؤال ها آماده نموده و حيات خود را بر طبق آن پاسخ به جريان بيندازيد، خود را سعادتمند مى دانيد؟

آيا اتفاق افتاده است كه در حالت هشيارى «نه هنگام مستى هاى متنوع» لحظاتى در اين انديشه باشيد كه اكنون كه من خوشى ها و لذايذ شخصى خود را آرمان مطلق براى زندگى ام تلقى كرده و در آنها غوطه ورم، ميليونها نفر از انسان ها در محروميت هاى اقتصادى و حقوقى و علمى و فرهنگى و اخلاقى و سياسى، با جان كندن هاى بسيار تلخ كه قدرت پرستان خودكامه، نام آنان را اجزاى زندگان ثبت مى كنند، به سر مى برند. با اين همه مسائل، باز خود را سعادتمند مى دانيد! قطعا از معناى سعادت بى اطلاع و در محروميت از آن به سر مى بريد!

## 37 - سبحانك لا اله الا انت اللهم انك تجيب المضطر..

(سبحانك لا اله الا انت اللهم انك تجيب المضطر و تكشف السوء و تغيث المكروب و تشفى السقيم و تغنى الفقير و تجبر الكسير و ترحم الصغير و تعين الكبير و ليس دونك ظهير و لا فوقك قدير و انت العلى الكبير يا مطلق المكبّل الاسير يا رازق الطفل الصغير يا عصمة الخائف المستجير يا من لا شريك له و لا وزير صل على محمد و آل محمد و اعطنى فى هذه العشية افضل ما اعطيت و انلت احدا من عبادك من نعمة توليها و الاء تجدّدها و بلية تصرفها وكربة تكشفها و دعوة تسمعها و حسنة تتقبّلها و سيّئة تتغمّدها انك لطيف بما تشاء خبير و على كل شى ء قدير اللهم انك اقرب من دعى و اسرع من اجاب و اكرم من عفى و اوسع من اعطى و اسمع من سئل يارحمن الدنيا و الاخرة و رحيمهما ليس كمثلك مسئول و لا سواك ماءمول دعوتك فاجبتنى و سئلتك فاعطيتنى و رغبت اليك فرحمتنى وثقت بك فنجيتنى و فزعت اليك فكفيتنى اللهم فصل على محمد عبدك و رسولك و نبيك و على اله الطيبين الطاهرين اجمعين و تمّم بنا نعمآئك و هنّئنا عطآئك و اكتبنا لك شاكرين لالآئك ذاكرين امين امين رب العالمين اللهم يا من ملك فقدر و قدر فقهر و عصى فستر و استغفر فغفريا غاية الطالبين الراغبين و منتهى امل الراجين يا من احاط بكل شى ء علما و وسع المستقيلين راءفة و رحمة و حلما. )

« پاك پروردگارا، خداوندى جز تو نيست. خدايا، تويى كه بندگان مضطر خود را اجابت فرموده، ناگوارى را از آنان برطرف مى سازى. و غوطه وران در اندوه را نجات مى دهى و بيمار را شفا و فقير را بى نياز و شكسته را جبران و كودك را مورد ترحم و بزرگسالان را يارى مى دهى.

كسى را جز تو يار و پشتيبانى نيست و قدرتمندى بالاتر از تو وجود ندارد.

خداوندا، علو مرتبه و بزرگى مطلق از آن توست، اى رهايى بخش اسيران فشرده در زنجير، اى روزى دهنده كودك شيرخوار، اى پناه دهنده گرفتاران ترس و وحشت كه پناهنده بارگاه تو گشته اند. اى خداوند بزرگ كه شريك و وزيرى براى او نيست. درود بر محمد و آل محمد بفرست و در اين هنگام كه شب فرامى رسد، از بهترين عطايايى كه بنده اى از بندگانت را مورد عنايت قرار داده اى به من نيز محبت فرما. نعمتى كه آشكار مى بخشى، نعمت هايى باطن كه آنها را تجديد مى نمايى؛ بلايى كه برمى گردانى، مصيبتى كه برطرف مى سازى و دعايى كه مى شنوى و اجابت مى فرمايى و عمل نيكى كه آن را قبول مى نمايى و گناهى كه آن را مى پوشانى.

تويى آن خداوند آگاه، كه لطفت شامل هر چيزى است كه بخواهى. و تو بر همه چيز توانايى.

خداوندا، تويى نزديك ترين كسى كه مى توان او را دعوت نمود و تويى كسى كه سريع تر از همه، مسئلت بندگان را اجابت مى نمايى و كريم ترين كسى كه قلم بر خطاها مى كشى. تويى كه گسترده ترين عطا از آن توست و شنواترين كسى كه مورد سئوال قرار مى گيرد.

اى خداى مهربان و اى منبع رحمت در دنيا و آخرت، جز تو كسى اجابت كننده مسالت ها نيست و جز تو كسى براى آرزوها وجود ندارد. تو را خواندم، اجابتم كردى؛ مسئلت نمودم، عطايم فرمودى؛ رغبت به تو نمودم، مورد رحمتم قرار دادى. در ناملايمات و سختى ها، اعتماد به تو نمودم، نجاتم دادى؛ ناله و زارى را به پيشگاهت كردم، كفايتم فرمودى.

درود بر محمد، بنده و رسول و پيامبر گرامى ات و بر دودمان پاك و پاكيزه او بفرست و نعمت هايت را بر ما تكميل و عطايت را بر ما گوارا فرما و ما را از جمله شكرگزاران و يادآوران نعمت هايت قرار بده! آمين، آمين، اى پروردگار عالميان.

خداوندا، اى كسى كه مالك جهان هستى و توانا بر آن. و اى دانايى كه غلبه مطلق از آن توست. اى ستار مهربان كه معصيت مى شود و تو آن را با آن محبت الهى مى پوشانى. اى مقصود نهايى مشتاقان بارگاهش و اى غايت آرزوى اميدوارانش، اى خداوندى كه علمش بر همه چيز احاطه دارد و راءفت و رحمت و حلم او فراگير همه خطاكارانى است كه به اميد بخشش، به درگاهش روى مى آورند. »

در اين نيايش، مانند آيات قرآنى و نيايش ها و دعاهاى ديگر، نجات انسان ها از اضطرار و ناگوارى و اندوه و بيمارى و فقر و شكست و امثال اين ناملايمات به خداوند سبحان داده شده است. درباره اين نسبت، مطلب مهمى را بايد مورد توجه قرار بدهيم:

آيا در آن موارد كه انسان ها از ناملايمات نجات پيدا مى كنند، به وسيله دخالت خداوندى است؟ آيا علل و عوامل است كه كارگر مى شوند و بندگان خدا را نجات مى دهند؟

پاسخ اين سئوال با نظر به اين كه قراردهنده سببيت ها در علل و عوامل، خداوند متعال مى باشد، بسيار آسان است. به اين معنا كه خداوند سبحان مسبب الاسباب است كه سببيت ها را در اسباب و علل قرار مى دهد؛ همان گونه كه نگهدارنده روابط موجود ميان اجزاى قوانين حاكم در عالم هستى به خداوند متعال مستند است. اين همان تفسير مقبول درباره ماهيت قوانين است كه با يك توضيح كامل مى تواند به عنوان مفسر نهايى قوانين بوده باشد.

درست دقت فرماييد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سنگ بر آهن زنى آتش جهد  |  | هم به امر حق قدم بيرون نهد  |
| آهن و سنگ بر ستم بر هم مزن  |  | كاين دو مى زايند همچون مرد و زن  |
| سنگ و آهن خود سبب آمد وليك  |  | تو به بالاتر نگر اى مرد نيك  |
| كاين سبب را آن سبب آورد پيش  |  | بى سبب هرگز سبب كى شد زخويش  |
| اين سبب را آن سبب عامل كند  |  | باز گاهى بى پر و عاطل كند  |
| آن سبب ها كانبيا را رهبر است  |  | آن سبب ها زين سبب ها برتر است  |
| اين سبب را محرم آمد عقل ما  |  | وان سبب ها راست محرم انبيا  |
| اين سبب چه بود به تازى، گو رسن  |  | كاندرين چَه اين رسن آمد به فن  |
| گردش چرخ اين رسن را علت است  |  | چرخ گردان را نديدن ذلت است  |

«مولوى»

## 38 - اللهم انا نتوجه اليك فى هذه العشيّة التى شرّفتها و عظّمتها بمحمد نبيك..

(اللهم انا نتوجه اليك فى هذه العشيّة التى شرّفتها و عظّمتها بمحمد نبيك و رسولك و خيرتك من خلقك و امينك على وحيك البشير النذير السراج المنير الذى انعمت به على المسلمين و جعلته رحمة للعالمين اللهم فصل على محمد و آل محمد كما محمد اهل لذلك منك يا عظيم فصل عليه و على اله المنتجبين الطيبين الطاهرين اجمعين و تغمّدنا بعفوك عنا فاليك عجّت الاصوات بصنوف اللغات فاجعل لنا اللهم فى هذه العشيّة نصيبا من كل خير تقسمه بين عبادك و نور تهتدى ورحمة تنشرها و بركة تنزلها و عافية تجلّلها و رزق تبسطه يا ارحم الراحمين اللهم اقلبنا فى هذه الوقت منجحين مفلحين مبرورين غانمين و لا تجعلنا من القانطين و لا تخلنا من رحمتك و لا تحرمنا ما نؤ مّله من فضلك و لاتجعلنا من رحمتك محرومين و لا لفضل ما نؤ مّله من فضلك و لا تجعلنا و لا تردّنا خائبين و لا من بابك مطرودين يا اجود الاجودين و اكرم الاكرمين اليك اقبلنا موقنين و لبيتك الحرام امين قاصدين فاعنّا على مناسكنا و اكمل لنا حجّنا واعف عنا و عافنا فقد مددنا اليك ايدينا فهى بذلّة الاعتراف موسومة. )

« بار الها، در اين لحظات كه به غروب آفتاب نزديك مى شويم، تو آن را شرف و قداست بخشيده اى، توسل مى جوييم به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيامبر و رسول برگزيده تو از ميان مخلوقاتت و امين تو بر وحى كه بشارت دهنده و تهديدكننده است. چراغ روشنگرى كه او را به مسلمانان عنايت فرمودى و آن را براى عالميان رحمت قرار دادى.

خداوندا، درود بر محمد و آل محمد بفرست؛ آن چنان درودى كه از مقام ربوبى تو شايسته آن است. اى معبود با عظمت! بر او و جميع فرزندان برگزيده و پاك و پاكيزه او درود بفرست و ما را در عفو خود بپوشان. در اين موقع از روز كه لحظه به لحظه، به پايان مى رسد، صداهاى نيايش بندگانت با لغت هاى گوناگون به سوى تو سر مى كشد.

حال خداوندا، در اين موقع، از هر خيرى كه براى بندگانت قسمت مى كنى، بهره اى براى ما قرار بده و در اين وقت از آن نورى كه بندگانت را هدايت مى كنى و رحمتى كه براى آنان منتشر مى سازى و بركتى كه نازل مى كنى و عافيتى كه با آن مى پوشانى و آن روزى كه براى بندگانت مى گسترانى. ما را نيز مشمول الطافت قرار بده. اى مهربان ترين مهربانها.

بار الها، ما را در اين لحظات، موفق و رستگار و از اميدى كه به فضل تو داريم محروم مساز و از برندگان غنيمت محسوب فرما و ما را از گروه نوميدان قرار مده و از رحمت خود ما را بركنار مفرما، ما را از آرزوى كرامت خود محروم مساز و از رحمتت ماءيوس مفرما. ما را از بارگاهت نااميد برمگردان و از درگاهت مردود مفرما. اى بخشاينده ترين بخشايشگرها و با كرامت ترين كريمان! در حال يقين به سوى تو روى آورده و دعوت به خانه با عظمتت را لبيك گفته ايم. ما را به اعمال مقرر يارى فرموده، حج ما را تكميل و ما را مورد عفو و گذشت قرار بده.

پروردگارا، در اين لحظات مقدس، دست ها را با اعتراف به خطا به بارگاهت بلند نموده ايم؛ دست هايى كه به ذلت و حقارت اعتراف دارد. »

سرور شهيدان راه عدل و حق و ارزشهاى والاى انسانى، در اين نيايش ها بارها از یأس و و نوميدى پناه بر بارگاه خدا برده است و در جملات فراوان بر عفو و بخشايش و كرام و لطف و عطا و احسان او پناهنده شده و به آنها تمسك نموده است.

اين امام بزرگ و مطيع واقعى خداوند، جلت عظمته، و اين شهيد عزت و عظمت و آزادى انسان ها از قيود و زنجيرهاى گرانبار ظلم و ستم و بت پرستى هاى برونى و درونى، خدايى را در اين نيايش براى بندگان او معرفى مى كند كه هيچ انسانى را عذرى براى دورى از حضور در پيشگاه خداوندى باقى نمى گذارد. اين نزديكى و اين حقيقت سازنده كه خداوند سبحان با آن عظمت و كبريايى كه دارد بندگانش را به مجاورت خود مفتخر فرموده است:

(و هو معكم اءينما كنتم) (29)

«و او با شماست هر كجا كه باشيد؛ »

مى بايست بشر را در همين زندگانى به مرحله شايستگى خليفة اللهى در همه افرادش تحقق ببخشد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دوست نزديك تر از من به من است  |  | وينت مشكل كه من از وى دورم  |
| چه كنم با كه توان گفت كه او  |  | در كنار من و من مهجورم  |

«سعدى»

از مجموع منابع اسلامى و دريافت هاى عقلى و وجدانى به اين نتيجه مى رسيم كه قهر و غضب الهى، معلول عللى است كه خود مردم آنها را به وجود مى آورند، مانند خطاها و گناهان و ستم و تعدى و دورى از خدا و غير ذلك. پس در حقيقت، منشاء انتزاع قهر و غضب خداوندى، اعمال ناشايسته خود مردم است «نه غضب كه صف ذاتى خداوند نيست» در صورتى كه عفو و راءفت و رحمت و كرم و لطف وجود و احسان.

منشاءيى جز ذات حكيم و فياض و عادل خداوندى ندارد. مى توان جمله: (سبقت رحمته غضبه) «رحمت او بر غضبش سبقت دارد» را كه در منابع اسلامى آمده است، به همين معنى تفسير نمود. همچنين، در هيچ موردى ديده نشده است كه خدا بفرمايد، غضب من بر همه چيز سبقت دارد؛ در صورتى كه خداوند در گسترش رحمت بر همه چيز چنين مى فرمايد:

(ربنا وسعت كلّ شى ء رحمة و علما) (30)

«اى پروردگار ما، رحمت و علم تو بر همه چيز گسترده است. »

## 39 - اللهم فاعطنا فى هذه العشية ما سئلناك واكفنا ماستكفيناك فلا كافى لنا سواك..

(اللهم فاعطنا فى هذه العشية ما سئلناك واكفنا ماستكفيناك فلا كافى لنا سواك و لا رب لنا غيرك نافذ فينا حكمك محيط بنا علمك عدل فينا قضاؤ ك اقض لنا الخير و اجعلنا من اهل الخير اللهم اوجب لنا بجودك عظيم الاجر و كريم الذّخر و دوام اليسر واغفرلنا ذنوبنا اجمعين و لا تهلكنا مع الهالكين و لا تصرف عنا راءفتك و رحمتك يا ارحم الراحمين.

اللهم اجعلنا فى هذا الوقت ممن سئلك فاعطيته و شكرك فزدته و تاب اليك فقبلته و تنصل اليك من ذنوبه كلها فغفرتها له يا ذالجلال و الاكرام اللهم و نقّنا و سدّدنا واقبل تضرّعنا يا خير من سئل و يا ارحم من استرحم يا من لا يخفى عليه اغماض الجفون و لا لحظ العيون و لا ما استقرّ فى المكنون و لا ما انطوت عليه مضمرات القلوب الاكلّ ذلك قد احصاه علمك و وسعه حلمك. )

« خداوندا، در اين موقع كه روز به پايان خود نزديك مى شود، آنچه را كه از بارگاهت مسئلت نموديم بر ما عنايت و آنچه را كه كفايت آن را از تو طلب كرديم، كفايت فرما، زيرا براى ما جز تو كسى كفايت كننده و پرورنده اى وجود ندارد.

حكم تو درباره ما نافذ و علم تو احاطه بر وجود ما دارد. قضاى تو عدل محض است. با قلم قضايت براى ما خير و كرامت را مقرر فرما و ما را از اهل خير قرار بده.

آفريدگارا، با وجود و بخشش الهى خود، پاداش بزرگ و ذخيره كرامت و دوام سهولت در كارها را براى ما تثبيت فرما و همه گناهان ما را ببخشا و ما را از هلاك شوندگان محسوب مفرما.

اى مهربان ترين مهربانان، راءفت و رحمتت را از ما بر مگردان.

خداوندا، ما را در اين موقع از آن گروه مورد لطفت قرار بده كه اگر مسئلت كرد، عطايش فرمودى؛ به نعمت هايت شكرگزارى نمود، براى او افزودى؛ به سوى تو توبه كرد، آن را پذيرفتى؛ از همه گناهانى كه مرتكب شده بود، تبرى جسته و يكسره به سوى تو پناهنده شد، همه آنها را بخشيدى.

اى خداوند صاحب جلال و عظمت! ما را براى همه كارهاى نيك و مورد رضايت، موفق و مؤ يد بفرما. تضرع و ناله هاى ما را به درجه قبولى برسان، اى بهترين كسى كه مورد مسئلت قرار مى گيرد و اى مهربان ترين كسى كه طلب رحمت از او نمايند.

اى خداوند، اى داناى مطلق كه بر هم زدن پلك ها و نگاه پنهانى از گوشه چشم ها، براى او پوشيده نيست و هر آنچه كه در نهانخانه درون مستقر مى شود و در لابه لاى دل ها مى پيچد و مخفى مى گردد، براى تو پوشيده نيست. قطعى است كه همه اين نهانى ها و مكنونات براى تو آشكار و حلم تو فراگير و علم تو بر همه آنها محيط است. »

## 40 - سبحانك و تعاليت عما يقول الظالمون علوا كبيرا تسبح لك السموات السبع و الارضون و من فيهن

و ان من شى ء الا يسبح بحمدك فلك الحمد و المجد و علوا الجد يا ذالجلال و الاكرام و الفضل و الانعام و الايادى الجسام و انت الجواد الكريم الرئوف الرحيم اللهم اوسع علىّ من رزقك الحلال و عافنى فى بدنى و دينى و امن خوفى و اعتق رقبتى من النار اللهم لا تمكر بى و لا تستدرجنى و لا تخدعنى وادرء عنى شرّ فسقه الجن و الانس.

«پروردگارا، تو پاك تر و بسيار بالاتر از آن هستى كه ستمكاران درباره تو مى گويند. آسمان هاى هفت گانه و زمين ها و هر آنچه كه در آنها است تسبيح تو مى گويند، بلكه هيچ موجودى نيست، مگر اين كه براى حمد و ستايش مقام ربوبى تو، تسبيح گويانند. پس حمد و عظمت و علو مقام از آن توست اى صاحب جلال و بزرگى و فضل و انعام و احسان هاى بزرگ، تويى خداوند بخشايشگر و كريم و رؤ وف و مهربان.

اى خداوند رزاق! از روزى حلال خود براى معيشت من وسعتى عنايت فرما و بدن و دينم را از اخلال ها ايمن بدار، و از ترس و هراس در امانم نگه دار، و گردنم را از آتش دوزخ آزاد فرما.

خداوندا، با علم و قدرت تصرف در همه امورى كه دارى، گرفتارم مساز؛ و مرا به حال خودم وامگذار و رسوايم مفرما و شر تبهكاران جن و انس را از من دور فرما. »

در اين جملات از نيايش، روزى حلال براى معيشت خويشتن از خدا مسئلت مى نمايد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روزى در حال دعا چنين عرض كرد:

(اللهم بارك لنا فى الخبز فانه لو لا الخبز ما صلّينا و لا صمنا و لا اءدّينا فرائض ربنا. ) (31)

«خداوندا نان ما را مبارك فرما، زيرا اگر نان نباشد، نه نماز مى گذاريم و نه روزه مى گيرم و نه ساير واجبات پروردگارمان را به جاى مى آوريم. »

آيات و احاديث شريفهبه طور فراوان، ضرورت تنظيم معاش را گوشزد فرموده است. مگر نه اين است كه نخست حيات طبيعى بايد جريان خود را دريافت كند، سپس حيات روحى؟ مطلب بسيار با اهميت ديگرى كه در جملات فوق بايد تفسير شود، اين است كه:

« خداوندا، مرا به حال خود واگذار مكن. »

بشر امروزى از آن هنگام كه به جنون خودخواهى و خودكامگى مبتلا گشت، اولين ضرر غيرقابل جبران كه بر خودش وارد ساخت، احساس رهايى مطلق از همه اصول انسانى و ارزشها بود كه پوچى را براى او به ارمغان آورد.

احساس رهايى و پوچى، به ظاهر دو معلول يك علت به نظر مى آمد. در صورتى كه، پوچى معلول احساس رهايى، و احساس رهايى معلول خودخواهى بود كه قربانى شدن حيات زير پاى وسايل حيات را هم به همراه داشت.

آنگاه، آن نور ديده على بن ابى طالب عليهما‌السلام سر را بلند و ديده خود را به سوى آسمان دوخت و در حالى كه سيل اشك از چشمان مباركش سرازير مى شد، با صداى بلند چنين نيايش نمود:

## 41 - يا اسمع السامعين يا ابصر الناضرين و يا اسرع الحاسبين..

(يا اسمع السامعين يا ابصر الناضرين و يا اسرع الحاسبين و يا ارحم الراحمين صل على محمد و آل محمد السادة الميامين و اسئلك اللهم حاجتى التى ان اعطيتنيها لم يضرّنى ما منعتنى و ان منعتنيها لم ينفعنى ما اعطيتنى اسئلك فكاك رقبتى من النار لا اله الا انت وحدك لا شريك لك، لك الملك و لك الحمد و انت على كل شى ء قدير يا رب، يا رب، يا رب. )

«اى شنواترين شنونده ها، و اى بيناترين بيناها، و اى سريع ترين حسابگران، و اى مهربان ترين مهربان ها، بر محمد و آل محمد كه سروران و با بركت ترين بندگان تو هستند، درود بفرست.

اى خداى من، آن حاجتم را از تو مسئلت مى دارم كه اگر آن را به من عطا فرمايى، از آنچه كه مرا ممنوع ساخته اى ضررى نخواهم ديد و اگر مرا از آن حاجت محروم بسازى، هرچه كه به من عطا فرمايى سودى به من نخواهد داد.

خداوندا، از تو مى خواهم گردنم را از آتش آزاد گردانى.

خدايى جز تو نيست، يگانه اى بى شريك، ملك و حمد از آن توست و تويى توانا بر همه چيز. يا رب، يا رب، يا رب. »

«اين ذكر را زياد تكرار فرمود. »

## 42 - الهى انا الفقير فى غناى فكيف لا اكون فقيرا فى فقرى؟

« خداوندا، اگر در عين بى نيازى بوده باشم باز مستمندم، در حالى كه سر تا پا احتياجم. »

خداوندا، شخصيت انسانى و موجوديت ما هر مقدار هم كه استقلال و خودساختگى از خويشتن نشان بدهد، بالاخره شالوده آن از همين جهان طبيعت تأمین مى گردد.

سر تا پاى وجود ما معلول هايى هستند كه به وجود عوامل زيادى احتياج دارند، كه تحت اختيار ما نمى باشند. هم چنين، علل محاسبه نشده فراوانى، نقص وجودى ما را براى خود ما كاملا اثبات مى نمايد. پروردگارا، آن استقلال روحى را به ما عطا فرما كه فريب از خود بى خبران را نخوريم.

اين بى خبران به ما اندرز مى دهند كه بايد در اين جهان بدون جستجوى پشتيبان زندگى كنيم، كه هر اندازه هم بى نيازى از پشتيبانى را بر خود تلقين كنيم، هرگز نخواهيم توانست زنجير پيوسته اصول و قوانين طبيعت را از دست و پاى خود بركنار كنيم.

اگر افكار كوتاه آنان لحظاتى به خود بيايد، اگر شخصيت انسانى آنان بتواند اندكى از طغيان و سركشى حيوانى شان بكاهد، متوجه خواهند شد كه مقصود خداجويان و هدف خداگويان آن نيست كه ما خود را كر كنيم، كور كنيم و فلج نمايى، سپس از خداى بزرگ بخواهيم كه خداوندا، بيا براى ما گوش و چشم و اعضاى سالمى عنايت فرما.

مگر تن پرورى و كوشش نكردن در راه تقويت زندگى، مبارزه با خدا نيست؟ كسى كه با خدا در حال پيكار است، چگونه مى تواند خود را در حال نيايش ببيند؟

ما به مقام شامخ او چنين مى گوييم: اى خداى بزرگ كه به ما نيروى تلاش در زندگانى را عطا فرموده اى، عنايتى فرما كه در تقويت اين نيرو بكوشيم و آرمان هاى اين زندگى گذران را با ارتباط بندگى با مقام شامخ تو، شكوفا و بارور سازيم.

اگر اين نيايش از اعماق روح ما برخيزد، در حقيقت ما به هدف اصلى نايل شده ايم؛ يعنى به همان اندازه نيروى زندگانى را افزايش داده، آرمان زندگانى را شكوفا و بارور ساخته ايم.

اين است معناى نيازمندى ما كه در هر لحظه در تمام ذرات وجود ما احساس مى گردد.

خداوندا، ما به تو روى مى آوريم و هر لحظه نيازمندى خود را با ارتباط به تو، به بى نيازى مبدل مى سازيم.

## 43 - الهى انا الجاهل فى علمى فكيف لا اكون جهولا فى جهلى؟

« خداوندا، هر چند دانش فرا بگيرم، باز در عين دانايى ام نادانم. چگونه مى توانم در عين جهلم نادان نباشم؟»

خداوندا، ما مى خواهيم بدانيم، اما نسبى و محدود بودن دانش ها، شناخت ما را از مطلق بودن دور مى سازد و بدين جهت ما هرگز نمى توانيم به طور مطلق با واقعيات در تماس بوده باشيم.

ما انسان ها، در تحصيل سود خوش باوريم، آرى خيلى زودباوريم.

از همين زودباوريهاست كه روشنائى مخلوط به تاريكى ها را كه خودمان هم در ايجاد آن روشنايى بازيگرى داشته ايم، نور مطلق فرض مى كنيم. بالاتر از اين، به ديگران هم دستور يا توصيه يا حداقل سفارش مى كنيم كه شما هم در اين روشنايى مطلق ببينيد! و آنگاه، اگر هم فرض كنيم كه با تمام خصوصيات و جزئيات نظام گذشته و آينده بشريت و جهان هستى آشنايى پيدا نموديم، آيا مى توانيم از حقيقت مشيت جاريه خداوندى اطلاعى داشته باشيم؟ البته نه. و يقينا چنين نيست.

ما نه فقط به تمام واقعيت جهان هستى آشنا نيستيم، بلكه از سرنوشت يك ذره بى مقدار هم نمى توانيم دقيقا آگاهى حاصل كنيم؛ زيرا اگر اين توانايى را داشتيم، تمام جهان را مى شناختيم. آرى، اين يك اعتراف تلخ است، ولى چه بايد كرد. حقيقت است!

اما همين كه به نادانى خود اعتراف مى كنيم و شناخت اندك خود را از هوى واز آلودگى هاى نفسانى دور مى كنيم، اتصال آن را به درياى علم تو، اى خداوند دانا، درك مى كنيم.

بار خداوندا، اين سرود هميشگى ماست:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قطره دانش كه بخشيدى ز پيش  |  | متصل گردان به درياهاى خويش  |

«مولوى»

## 44 - الهى ان اختلاف تدبيرك و سرعة طوآء مقاديرك منعا عبادك العارفين بك عن السكون الى عطاء و الیأس منك فى بلآء

«اى خداى من! اختلاف تدبير و سرعت در هم پيچيدن سرنوشت ها با مشيت پيروز تو، بندگان عارفت را از تكيه به عطاى موجود و از نوميدى در ناگوارى ها باز مى دارد. »

عزيز پروردگارا، ما دريافته ايم كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر نفس نو مى شود دنيا و ما  |  | بى خبر از نو شدن اندر بقا  |
| عمر همچون جوى نو نو مى رسد  |  | مستمرى مى نمايد در جسد  |

«مولوى»

ما درك كرده ايم كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جهان كل است و در هر طرفة العين  |  | عدم گردد و لا يبقى زمانين  |
| دگر باره شود پيدا جهانى  |  | به هر لحظه زمين و آسمانى  |

«شيخ محمود شبسترى»

همچنان براى ما روشن شده است كه تجديد و تنوع زودگذر رابطه انسان با انسان، با اطمينان به بقاى وضع موجود ناسازگار است. عوامل محاسبه نشده، آنچنان به سوى ما سرازير مى گردد كه گويى هر لحظه سرنوشت جداگانه اى در انتظار ماست. در اين حال است كه باز به ياد تو مى افتيم و موقعيت خودمان را در جمله كائنات درك مى كنيم. لذا، به اين حقيقت كه تو به ما تعليم كرده اى مترنم مى شويم:

(و لا تقولنّ لشى ء انّى فاعل ذلك غدا الا ان يشآء الله. ) (32)

«هرگز مگو من فردا فلان كار را انجام خواهم داد، مگر اين كه آن را به مشيت خداوندى مربوط بسازى. »

## 45. الهى منّى ما يليق بلؤ مى و منك ما يليق بكرمك

«اى خداى من! آنچه از من در اين جهان هستى ساخته است، مناسب خردى و ناتوانى من است و آنچه از تو پديدار مى گردد زيبنده توست. »

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من اگر بى هنر و بى خردم  |  | خواجه با بى خردى مى خردم  |

شؤون و خواص هر موجودى، بستگى كامل با كيفيت موجوديت وجودى آن دارد.

يك انسان هر مقدار هم خود را كامل و مستقل و بى نياز نشان بدهد، اثر نقص و نيازمندى كه سرتاپاى وجودش را فراگرفته است، آشكارتر از آن است كه بتواند خود را بفريبد.

بى نياز خداوندا! من خود را از تو دارم، من خود را ايجاد نكرده ام، مشرف به جهان هستى هم نيستم، به اجبار آمده ام و به اجبار هم خواهم رفت، نيروهاى محدودم اجازه فعاليت نامحدود نمى دهد، روشنايى هستى ام در مقابل گردباد مخوف زوال و فنا، آن مقدار مى تواند مقاومت نشان بدهد كه چراغ ضعيفى در مقابل توفان بنيان كن و وحشتناك صحرايى.

## 46 - الهى وصفت نفسك باللطف و الراءفة لى قبل وجود ضعفى افتمنعنى منهما بعد وجود ضعفى؟

«بار پروردگارا! پيش از آنكه وجود ضعيفم در جهان هستى نمودار گردد، تو خود را با لطف و محبت توصيف فرموده اى. آيا پس از آنكه وجود ضعيف و ناچيزم ايجاد گشت، لطف و محبت خود را از من دريغ خواهى داشت؟»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر بگيرى، كيت جست و جو كند  |  | نقش با نقاش كى نيرو كند  |
| منگر اندر ما مكن در ما نظر  |  | اندر اكرام و سخاى خود نگر  |
| ما نبوديم و تقاضامان نبود  |  | لطف تو ناگفته ما مى شنود  |

«مولوى»

اى پروردگار عزيز ما! پيش از آن كه در تاريكى نيستى چراغ هستى را بيفروزى، قبل از آن كه ماده را بسازى و به حركت درآورى، تقاضاهاى غريزى و روانى ما را مى دانستى. تو مى دانستى كه براى تنفس، هوايى ضرورت دارد. آگاه بودى كه توالد و تناسل احتياج به احساس لذت در مقدماتش دارد.

آرى،

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن خداوندى كه معشوق آفريد  |  | سرنوشت عاشق از اول بديد  |

ديگر جاى چون و چرا براى ما نمانده است. ما بايد به كار و كوشش بپردازيم، زيرا احتياج به كار و كوشش و صعود به قله هاى مرتفع تكامل را، تو در ما نهاده اى. تسليم ما به مقتضيات روحى و مادى خود، همان؛ و وصول به عالى ترين نيروهاى حيات اصيل، همان.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بر آستان جانان گر سر توان نهادن  |  | گلبانگ سربلندى بر آسمان توان زد  |

«حافظ»

## 47 - الهى ان ظهرت المحاسن منّى فبفضلك و لك المنّة علىّ و ان ظهرت المساوى منّى فبعدلك و لك الحجّة علىّ

«اى خداى من! اگر نيكويى هايى از من آشكار شود، از فضل و احسان تو بوده و منت از توست. و اگر بدى ها از من سر بزند، با دادگرى تو منافاتى ندارد. تو سزاوار بازخواست كردن از ما مى باشى»

خداوندا، تو غرايز نفسانى و تعقل و وجدان را در ما ايجاد نموده اى و تعديل و هماهنگ ساختن آنها را از ما طلب مى كنى. اگر در فعاليت هاى زندگانى از وسايل گوناگون درونى به طور منطقى بهره بردارى نماييم و كردارهاى نيك انجام بدهيم، با راهنمايى تو بوده و اين تويى كه از جهان بالا، پيشوايان مافوق الطبيعه را براى تكميل انسان ها فرستاده اى. نيز، با نشان دادن جهان با عظمت هستى، ما انسان ها را به سوى خود تحريك و ترغيب فرموده اى. از اين جاست كه در نمودار شدن خوبى ها از ما، سهم اصلى از آن توست، ولى اگر ما به بدى ها تمايل بورزيم و به زشتى ها بگراييم، از آنجا كه به ما تعقل و وجدان عطا فرموده و دستورات خود را به ما رسانيده اى، بنابراين، تمام بدى ها به خود ما مستند بوده و بازخواست تو درباره اين زشتى ها و پليدى ها، روى دادگرى تو انجام خواهد گرفت. با اين حال، خداوندا، دست عنايتت را به سوى اين يك مشت خاك ناچيز دراز كن و از ورطه نفسانى نجاتش ده.

## 48 - الهى كيف تكلنى و قد تكفّلت لى و كيف اضام و انت الناصر لى ام كيف اخيب و انت الحفىّ بى؟

«اى خداى من! چگونه مرا يكه و تنها رها مى كنى، در صورتى كه كفالتم را به عهده گرفته اى؟

چگونه ممكن است ستمديده شوم، در صورتى كه تو ياور منى. چگونه ماءيوس شوم؟ در صورتى كه تو مهربان خداى منى. »

خديا، قوانين جاريه، براى حفظ موجوديت ما در دست قدرت توست، نيروى هماهنگ كننده كنش ها و واكنش هاى درونى ما در دست قدرت توست، شعله هاى ملكوتى وجدان از نفحات ربانى تو فروزان است.

آه خداوندا، سر تا پاى جهان هستى براى ما فرياد آماده باش مى زند. با اين حال، چگونه مى توانم بگويم: ما را به حال خود واگذاشته اى؟

ضرورت هاى زندگانى ما، از جنگل سحرآميز حوادث طبيعى و ساختگى ديگران بيرون مى آيد. به عبارت ديگر، ما زندگانى خود را از ميان صدها عوامل مرگ بيرون مى كشيم.

آيا اين ما هستيم كه با عوامل قوى تر از موجوديت خود كه اغلب محاسبه نشده و يا به كلى از اختيار ما بيرونند، مى جنگيم و پيروز مى شويم؟! نه، ما اين توانايى را نداريم.

پس اين دست قدرت توست كه هر لحظه بر سر ما كشيده مى شود و چند صباحى اين قفس خاكى را در مقابل عوامل تخريب كننده، به صورت يك آشيانه حفظ مى كند. بارگاه مهرت هر لحظه در نظاره ماست. بدين جهت، بر ما ستمى وارد نخواهد گشت.

در خلقت ما، هيچ گونه احتياج و مجهولى براى تو وجود نداشته است. بنابراين، ستم از ناحيه تو درباره ما امكان ناپذير است. تا مهربان خدايى، چون تو سايه عنايت بر سر ما انداخته است، چرا ماءيوس شويم؟

عنايت و لطف گسترده تون، اجر و پاداش كردارهاى ما نيست. تو خدايى، محبت خداوندى تو، هيچگونه غرضى را غير از تكامل ما منظور ننموده است.

نافرمانى ها و معاصى، هر مقدار هم كه از سوى من صادر گردد، به عنوان جراءت به مقام شامخ ربوبى تو نخواهد بود؟ پيمان شكنى ها و سرپيچى ها، نه بدان جهت است كه براى خود توانايى مقابله با تو مى بينم. نه، من به همه اين ناروايى ها آگاهم، شرمندگى ام را كه پوزش طبيعى من است، به عنوان آخرين وسيله تقرب به درگاهت پيش مى كشم.

بار پروردگارا، كدام عامل اقوى و اعظم از توست كه من در مقابل آن خود را ببازم؛ نه، چنين عاملى وجود ندارد، و به همين جهت هرگز نااميد و ماءيوس نخواهم گشت.

## 49 - بى ها انا اتوسّل اليك بفقرى اليك و كيف اتوسّل اليك بما هو محال انيصل اليك

«چون نيازمندى ام به سوى توست، دست توسل به سوى تو دراز مى كنم. به كدامين وسيله دست بيندازم كه توانايى رسيدن به تو را داشته باشد؟»

خداوندا، وقتى خوب مى نگرم، سببيت همه از توست و تمام عوامل جهان طبيعت، خواص و فعاليت خود را همگى از تو مى گيرند. آنها استقلال ندارند و موجوديت آنها همه مرهون خلاقيت توست، اگر انسانند و اگر خود نيازمندند كارى از آنان ساخته نيست و اگر بى نيازند: «آنان كه غنى ترند محتاج ترند»، و اگر موجودات طبيعى اند، هيچ نقطه اى از نقاط جهان طبيعت، قائم به نفسه نبوده و همه حركت و خاصيت خود را از تو مى گيرند. پس:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خشك ابرى كه شود ز آب تهى  |  | نايد از وى صفت آبدهى  |
| ذات نايافته از هستى بخش  |  | كى تواند كه شود هستى بخش  |

## 50 - ام كيف اشكو اليك حالى و هو لا يخفى عليك؟

«آيا شكايت از حالم كنم؟ حالم كه بر تو مخفى نيست. »

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من گروهى مى شناسم ز اوليا  |  | كه دهانشان بسته باشد از دعا  |

خداوندا، آنگاه كه خاموشى شورانگيز جهان طبيعت را مى بينم؛ آن گاه كه درك مى كنم كهكشان ها و كارزارهاى با عظمت با سرعت هاى سرسام آور و در عين حال با آرامشى شگفت انگيز «بى نياز از درك ما انسان ها» در حركتند؛ آنگاه كه مى بينم برگ هاى ظريف گل ها در دامنه كوهى مى رويند و جلوه كوتاه مدت خود را در جلوه گاه حكمت خداوندى نشان مى دهند، ولى آن چنان خاموش و ساكتند كه حتى صداى نسيم بهارى هم كه آنها را مى نوازد و بر آنها مى وزد، شنيده نمى شود؛ در اين حال مى خواهم جزئى از طبيعت باشم و با خاموشى راز دل با تو بگويم: خدايا، احاطه علم تو را بر مكنونات درونى ام احساس مى كنم و اظهار آنچه را كه در درونم مى گذرد، نوعى از گستاخى مى دانم.

روشنايى جمال و جلالت، آن چنان خيره ام مى كند كه نه تنها زبان و لبانم از ياد مى روند، بلكه خويشتن را هم فراموش مى كنم. در اين لحظات است كه خود را اسير آهنگ ازلى و بى نهايت تو مى بينم، ولى شورانگيزى سكوت اين طبيعت پهناور با آن همه نمودها و آياتش كه غلغله كنان رهسپار كوى تو مى باشند، به زمزمه ام وادار مى كند و صداى ضعيفم را با جرس اين كاروان نور در هم مى آميزد.

در اين حال است كه ناگهان درك مى كنم به سخن گفتن پرداخته ام، مى گويم و مى گويم، ولى در همان حال، يك مقاومت درونى احساس مى كنم كه مى خواهد الفاظ را در دهانم محو و نابود بسازد، زيرا اين كالبدهاى ضعيف؛ يعنى اين الفاظ ناچيز كه ساخته دست خود ماست، آن حقايق را كه در درونم موج زنان و بدون تكرار در حال حركتند، چنان مى فشارد و مشوش مى كند كه دوباره به پناهگاه سكوت پناهنده مى شوم. آنگاه درمى يابم كه كوزه هاى ناچيز الفاظ را كنار گذاشته، در دريايى از نور غوطه ور گشته ام.

آه اى خداى بزرگ!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| راه هموار است و زيرش دام ها  |  | قحطى معنا ميان نام ها  |
| لفظها و نام ها چون دام هاست  |  | لفظ شيرين ريگ آب عمر ماست  |

«مولوى»

## 51 - ام كيف اترجم بمقالى و هو منك برز اليك

«گفتارم را چگونه توضيح بدهم! اين گفتار از تو و به سوى تو روانه مى گردد. »

مى خواهم با تو سخن بگويم و با تو نيايش كنم، اما قدرت نيايش و نيروى توضيح گفتارم از توست. بار ديگر، درك اين حقيقت مرا به خاموشى مى كشاند. ديگر سخنى نمانده است كه بگويم. در اين جا يك جمله كه خود به ما تعليم داده اى، مى تواند از اضطراب و تشويشم جلوگيرى نمايد: (لا حول و لا قوة الا بالله. )

## 52 - ام كيف تخيّب امالى و هى قد وفدت اليك

«چگونه آرزوهايم با نوميدى رو به رو خواهد گشت؟ در صورتى كه اين آرزوها رهسپار كوى تو مى باشند. »

پروردگارا! آرزوهاى مزاياى جهان مادى به سرازيرى سقوطم مى كشاند. عشق به جاه و مقام و ثروت و شخصيت دنيوى فطرتم را مى آلايد، اما آرزوهاى روحى ام به هر شكل كه نمودار گردند به سوى تو روى مى آورند. آنچه روى به سوى تو آورد، شعاعى از خورشيد عظمت توست كه عامل آن را در هر نهادم به وديعت نهاده اى.

در آن هنگام كه اين شعاع به سوى تو باز مى گردد، مركز اصلى خود را جستجو مى كند، ديگر براى آن بازگشتى وجود ندارد.

## 53 - ام كيف لا تحسن احوالى و بك قامت؟

« چرا احوال و شؤون من نيكو نباشد؟ در صورتى كه قوام آنها با توست. »

مگر نه اين است كه آن سوى «من» كه شعاعى از درياى ابدى است، وابسته جمال و جلال توست؟ بايد شؤون و احوال «من» كه پيوسته به آن سوست نيكو بوده باشد، زيرا مهر و محبت بى نهايت تو، لب هاى جان مرا در كنار چشمه سار بقا خشك نخواهد گذاشت.

«من طبيعى» همانند آن كرم ناچيز است كه زندگانى خود را در ميان شن هاى محقر يا زير برگى از شاخه درخت سپرى مى كند؛ شكفتگى و پژمردگى و خشكى و آبيارى گياهان و گل ها و درخت وجود را مى بيند، اين تحولات را با آن حواس و درك كوچك و تيره و تارى كه دارد، نمى تواند به خارج از آن محيط محدود نسبت بدهد.

او باغبان نمى بيند، چشمه سار را نمى يابد، ابر را درك نمى كند، دانه و ريشه و اشعه آفتاب و نسيم هاى روح انگيز و دهها عناصر كه در آن تحولات تأثیر مى بخشد، براى او نامفهوم است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پشه كى داند كه اين باغ از كى است  |  | در بهاران زاد و مرگش در دى است  |

«مولوى»

اين سطح عميق «من»، يعنى آن مجاور روح الهى است كه به گوش «من طبيعى» مى گويد:

تو در اشتباهى، تو راه خطا مى روى، جهان هستى كه تو جزئى از آن هستى، اصولى دارد و نتايجى، زيربناهايى دارد كه اين روابط و دگرگونى ها روبناهاى آن است.

اى كرم ناچيز! اين باغ پهناور باغبانى دارد و از ورود عوامل مزاحم جلوگيرى مى كند، آب به سوى گل ها و درختان - كه تو در آن براى خود جهان مستقلى ساخته اى - روانه مى سازد.

لحظه اى به خود بيا كه خواهى گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ماند احوالت بدان طرف مگس  |  | كاو همى پنداشت خود را هست كس  |
| از خودى سرمست گشته بى شراب  |  | ذره اى خود را شمرده آفتاب  |
| وصف بازان را شنيده در زمان  |  | گفته من عنقاى وقتم بى گمان  |
| آن مگس بر برگ كاه و بول خر  |  | هم چو كشتيبان همى افراشت سر  |
| گفته من دريا و كشتى خوانده ام  |  | مدتى در فكر اين مى مانده ام  |
| اينك اين دريا و اين كشتى و من  |  | مرد كشتيبان و اهل رأی و فن  |
| بر سر دريا همى راند او عمد  |  | مى نمودش اين قدر بيرون ز حد  |

اين آگاهى مختصر كافى است كه ما را متوجه سازد به اين كه تمام لحظات زندگى ما از او بوده و خيال استقلال، غير از اين كه ما را مانند آن مگس ناچيز از تعقل صحيح باز بدارد، نتيجه اى در بر ندارد.

بار الها، با همين توجه است كه در دريايى از لذت ملكوتى غوطه ور مى شويم و آلام و شكنجه هاى غيراختيارى زندگانى را متحمل مى گرديم.

## 54 - الهى ما الطفك بى مع عظيم جهلى و ما ارحمك بى مع قبيح فعلى؟

«اى خداى من! با اين كه به مقام شامخ ربوبى تو و به موقعيت واقعى خود در جهان هستى نادانم، اما چه الطاف شايانى كه شامل حالم نفرموده اى! با اين كردارهاى ناشايستم چه رحم و عطوفتى كه برايم ابراز نمى كنى!»

نادانى ما به موجوديت خود از يك طرف، جهل ها به عظمت و لطف تو از طرف ديگر، مانع جريان لطف عمومى تو نخواهد گشت. ما چگونه مى توانيم ريزش فيض عظيم تو را در هر لحظه به تمام كائنات و موجود انسانى درك كنيم؟ ما كه محبوس قوانين طبيعت هستيم و براى ما بسيار مشكل است كه جريان هاى زيربناى جهان كون و فساد را درك نماييم.

ما چشم به دنيا گشوده، هميشه درخشندگى نور وجود را بر در و ديوار اجزاى تمام موجودات مشاهده نموده ايم.

ما آن شيشه هاى شفاف هستيم كه نور، دائم در آن نفوذ مى كند و او گمان مى كند كه نور از خود آن شيشه است.

روح ما را در لانه كوچكى به نام بدن جا داده اى و مانند آن كرم ناچيز، تمام موجوديت خود را ساخته شده لانه محقر يك شاخه درختى مى بيند و درك نمى كند كه درخت، به واسطه ريشه نهفته در زمين آب را جذب نموده و تا بلندترين شاخه و كوچك ترين برگ، حيات خود را مرهون همان آب است. همان آب است كه اساس زندگانى اوست، او درباره باغبان و كيفيت و كميت فعاليت او هيچ گونه توجهى ندارد.

اما آن شيشه خواه بداند نور درخشنده اى كه او را شفاف نموده است از منبع ديگرى است يا نداند، نور به شيشه خواهد تابيد. و آن كرم محقر بداند كه حيات و موجوديت او، نتيجه آب و خاك و كوشش باغبان است يا نداند، باغبان فعاليت نموده و آب به بلندترين شاخه ها و كوچك ترين برگ ها از ريشه درخت خواهد رسيد. آرى، ما نمى دانيم.

ولى اى پروردگار لطيف! گاه گاهى به خود مى آييم. در يك لحظه زودگذر كه به لطف خداوندى تو متوجه مى گرديم، نه تنها درك مى كنيم قوام تمام موجوديت ما بسته به لطف توست، بلكه گمان مى كنيم كه به غير از ما چيزى ديگر نپرداخته اى، فقط تو خداى ما هستى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چنان لطف تو شامل هر تن است  |  | كه هر بنده گويد خداى من است  |

## 55 - الهى ما اقربك منّى و ابعدنى غنك و ما اراءفك بى فما الذى يحجبنى عنك؟

« خداوندا، با اين دورى كه من از تو احساس مى كنم و اين فاصله كه من با تو ايجاد كرده ام، تو چقدر به من نزديكى؟ چه مهربان خدايى! پس آنچه حجابى ميان من و تو گشته است چيست؟»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دوست نزديكتر از من به من است  |  | وينت مشكل كه من از وى دورم  |
| چه كنم با كه توان گفت كه او  |  | در كنار من و من مهجورم  |

«سعدى»

هنگامى كه موجودات طبيعى را مى بينم، هرگز توجهى به آن نور كه توسط آن، موجودات جسمانى را مشاهده مى كنم نمى بينم. نور نزديكترين پديده ها براى ما در موقع ديدن اجسام است، ولى هرگز مورد توجه ما قرار نمى گيرد، مگر در حالات استثنايى.

نزديكى نور است كه باعث دورى آن گشته است، از آن طرف، نحوه تفكر ما به گونه اى است كه نمى تواند باور كند كه: خداوند با آن عظمت اين اندازه به ما نزديك بوده باشد، چنان كه يك بند انگشت نمى تواند درك كند كه روح با آن عظمت و فعاليت نامحدود و ظرافت فوق العاده، آنچنان نزديك به آن انگشت است كه گويى خارج از آن نيست.

## 56 - الهى علمت باختلاف الاثار و تنقّلات الاطوار انّ مرادك منّى ان تتعرّف الىّ فى كلّ شى ء حتى لا اجهلك فى شى ء

«از اختلاف نمودها و تحول دائمى پديده ها دانسته ام كه مى خواهى در هر چيز خود را به من بشناسانى تا در هيچ چيز به وجود تو نادان نباشم. »

آرى، اختلاف مواد و صور جهان طبيعت و دگرگونى دائمى آنها از طرق مختلفى ما را به سوى او متوجه مى سازد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صد هزاران ضد، ضد را مى كشد  |  | بازشان حكم تو بيرون مى كشد  |
| از عدم ها سوى هستى هر زمان  |  | هست يا رب، كاروان در كاروان  |
| باز از هستى روان سوى عدم  |  | مى روند اين كاروان ها دم به دم  |

اين اختلاف و تحول پى در پى، با صراحت قاطعانه مى گويد اين رودخانه دائم الجريان سرچشمه اى دارد و اين گردنده را گرداننده اى است.

هيچ موجودى از حقايق جهان هستى، نظام آينده خود را در ذات خود نمى پروراند.

ما انسان ها به وسيله علوم، با هر يك از موجودات از راه هاى گوناگون تماس مى گيريم، ولى هيچ يك از اين موجودات، توانايى آن را ندارند كه حركت و جنبش طبيعى شان را ذاتى خود معرفى نمايند.

بسيار خوب، مى گوييم حركت در ذات ماده است.

سپس اين سئوال پيش مى آيد كه آيا حركت كلى در ذات ماده است؟

مى بينيم، اگر مطابق اين سئوال جواب مثبت بدهيم چه قدر اشتباه نموده ايم، زيرا حركت كلى ساخته ذهن ماست و عينيت ندارد.

سپس مى گوييم: نه، مقصود حركت مشخص و واقعى است كه ماده را مى گرداند. باز با اين سئوال روبه رو مى شويم: كدام حركت مشخص است كه ذات ماده بوده و آن را مى گرداند؟ زيرا ممكن است يك ماده، هزار شكل حركت با نتايج و پديده هاى مختلف بر خود بپذيرد.

بار ديگر مى رويم به سوى اختلاف پديده ها و مى گوييم:

چرا بايد [پديده هاى] جهان طبيعت مختلف و متضاد بوده باشد؟

اگر ماده يك حقيقت است، اين اختلاف ها و تضادهاى بى شمار از كجاست؟

اگر ماده متعدد است، اين تعدد و گوناگونى و هماهنگى آنها از كجا سرچشمه مى گيرد؟

آيا يك حقيقت يا حقايق گوناگون؟

اگر يك حقيقت است، اختلاف نتايج از كجاست؟

اگر متعدد است اين تعدد از كجا ناشى شده است؟

اصلا چرا ماده بايد حركت كند؟

چرا اين حركت مشخص را انتخاب نموده است؟

اين قوانين و اصول كه بر دستگاه طبيعت حكمفرما است، چرا بايستى همين روش را برگزينند؟

خداوندا، ما براى همه اين سوالات يك جواب تهيه نموده ايم و آن اين است كه:

تويى گرداننده اين جهان طبيعت، اگر چه به دستور تو بايد براى پيدا كردن پاسخ ‌هاى آنها در صحنه زندگى طبيعى تلاش كنيم و تكاپو بورزيم.

تويى حافظ قوانينى كه براى هستى حاكم ساخته اى.

اگر براى عده اى اين سئوال ها مطرح نگردد و يا حل آنها را به آينده واگذار نمايند، عده ديگرى هستند كه با وفادارى كامل شناخت و دانش و ايمان، به تكامل آگاهى ها به طور تدريجى يقين نموده اند كه تمام شناسايى هاى آنها فقط در ظواهر و روبناهاى جهان طبيعت نفوذ مى كند، نه به اعماق آن.

زيرا مى دانيم: (يعلمون ظاهرا من الحياة الدنيا، ) ولى زيربناى اين ماده و حركت و اختلاف، آثار و تحولات مشيت توست.

پروردگارا، كسانى هستند كه تو را با نام هايى از قبيل الله، رحمن، رحيم، كريم، رؤ وف، صدا مى كنند ولى آن عده كه در شناخت جهان هستى تلاش هاى خستگى ناپذير انجام داده و نظاره جلال و جمال تو را به اين دستگاه و تسلط دائمى تو را بر آن مشاهده كرده اند، تو را با نام هايى از قبيل: اى حافظ قوانين طبيعت، و اى ناظر به تحولات موجود، نيايشت خواهند كرد.

خداوندا، در اين معبد بزرگ كه جهان هستى اش مى ناميم و در اين كارگاه سترگ كه خاموشى بهت انگيزى صداى با عظمت تو را در گوش دل ما طنين مى اندازد، لحظاتى چند نور خود را در دل هاى ما بيافروز و شامه ما را از نسيم ابديت خود كه بر روى اين موجودات و تحولات گذران مى وزد، معطر فرما.

## 57 - الهى كلما اخرسنى لؤ مى انطقنى كرمك

«پروردگارا، آنگاه كه دنائت و پستى ام از سخنگويى بازم مى دارد، كرم و لطف تو سخنورم مى كند. »

تبهكارى ها و ديوصفتى هايم، گاهى آنچنان به رخم خيره مى شوند و مرا چنان رو در روى ناشايست خود قرار مى دهند كه ياراى سخنگويى از من سلب مى گردد.

اى خداى من! زشت سيرتى آن چنان قيامه «خويشتنم» را هولناك نموده است كه نمى خواهم با چنين قيافه زشت با تو سخن بگويم، از اين جهت است كه:

هرگونه راه پيوستگى با تو را به روى خودم بسته مى بينم، معاصى و گناهانم، زبانم را بسته و لالم نموده است. چه كنم؟ آيا با ديگران سخن بگويم؟

لابد زشتى سيرتى نهايى خود را مخفى ساخته، از نيكى ها و زيبايى هاى خود، سخن خواهم گفت!

در اين موقع است كه قيافه هولناكم كثيفتر و زشت تر خواهد شد، زيرا به آن زشتى و پليدى خود، دورويى و رياكارى را هم اضافه خواهم نمود.

يا با جهان طبيعت كه خاموش و بدون جنجال تسليم قوانين است، سخن بگويم؟

آن موجودى كه خود را در مقابل قانون گزار ازل و ابد تسليم نموده است، چه سنخيتى با من متمرد دارد كه حتى در راه تمايلاتم به مبارزه با خود نيز حاضر شده ام.

اى خداى عزيز و مهربانم! ديگر كسى نمانده است كه اين موجود گمشده با او سخن بگويد، در عين زشتى و پليدى راه فرارى را كه مى جويد پيدا كند. فقط يك نكته اتكا باقى مانده است؛ آن هم كرم و جود بى نهايت توست.

چقدر خوب بود كه به بر زبان آوردن الفاظ نيازى نداشتم، تا مفاهيم آن الفاظ بيشتر شرمنده ام ننمايد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى خدا، جان را تو بنما آن مقام  |  | كه در آن بى حرف مى رويد كلام  |
| تا كه سازد جان پاك از سر قدم  |  | سوى عرصه دور پهناى عدم  |
| عرصه اى بس با گشاد و با فضا  |  | كاين خيال و هست، زو يابد نوا  |

«مولوى»

عزيز پروردگارا، لباس هستى را بر اندام ما موجودات ناچيز برازنده ساخته و ما را آفريدى و عقل و تفكر و وجدانى به ما عطا فرموده اى كه در گذرگاه بى نهايت، كشش به كمال بى پايان داشته باشيم، تمايلات حيوانى ما همچون زنجير گرانبار، از تكاپو در اين گذرگاه سد راه ما مى شود، ولى نيروى كشش به سوى كمال و محبت خداوندى تو، اين زنجيرهاى گرانبار را نه تنها از پاهاى ما برمى دارد، بلكه به جهت متوجه ساختن نقص و احتياجى كه داريم، ما را با گام هايى سريع تر و استوارتر به سوى تو رهنمون مى سازد.

آرى، اى دوست عزيز:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هنگام تنگدستى، در عيش كوش و مستى  |  | كاين كيمياى هستى قارون كند گدا را  |

«حافظ»

## 58 - و كلما ايسنى اوصافى اطمعتنى مننك

«آنگاه كه صفت هاى ناشايستم تا سر حد یأس و نوميدى مى كشاند، باز احسان هاى تو، در اميد را به رويم خواهد گشود، زيرا كرم و احسان عمومى تو در اين دوران زندگى به حركات و پديده هاى روانى ما بستگى ندارد.»

## 59 - الهى من كانت محاسنه مساوى فكيف لا تكون مساويه مساوى؟

« خداوندا، كسى كه نيكويى هايش زشت است، چگونه بدى هاى او ناشايست نخواهد بود؟»

تمايلات نفسانى ما، حركات و سكنات ما را پسنديده جلوه مى دهد. كردارهايى را انجام داده و آنها را با قيافه زيبا و خوشايند به ديگران - حتى گاهى به خودمان هم - جلوه گر مى سازيم. اگر تفكرات ما اندازه اى عالى تر بود و به تعقلات نارساى خود هم در مقابل انديشه هاى تحميلى ديگران توجهى مى داشتيم، در آن موقع مى ديديم كه تصور كمال كه در نتيجه اعمال نيكو براى ما مطرح مى گردد و خود را با انجام كار نيك متعالى مى بينيم، يا به قصد تعالى و تكامل كارهاى شايسته را انجام مى دهيم، چه اندازه خود را فريب داده و در سراشيبى پستى سقوط نموده ايم.

اين خودفريبى از آن جهت است كه ما در درون خود كاملا درك مى كنيم كه ارضاى حس خودپرستى به هر طريقى - هر چند به عنوان هدف گيرى تكامل - بوده باشد، از نقش و نگار به قيافه زشت خود تجاوز نمى كند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بر باد فنا تا ندهى گرد خودى را  |  | هرگز نتوان ديد جمال احدى را  |

 (قل هل ننبّئكم بالاخسرين اعمالا الذين ضل سعيهم فى الحياة الدنيا و هم يحسبون انهم يحسنون صنعا. ) (33)

«بگو به آنان، آيا زيانكارترين اشخاص را به شما معرفى كنيم؟

آنان كسانى هستند كه كوشش هاى آنان در زندگانى دنيا بى نتيجه و ناشايست بوده، ولى آنان گمان مى كردند كه بهترين كار را انجام مى دهند. »

## 60 - و من كانت حقائقه دعاوى فكيف لا تكون دعاويه دعاوى؟

«كسى كه حقايقش مجرد ادعاست، چگونه ادعاى او ادعا نخواهد بود؟»

تفاوت ميان حقيقت و ادعا، همان مقدار است كه تفاوت ميان كلمه عسل از زبان كسى خارج شود كه هرگز در عمرش عسل را نچشيده است و كسى كه آن را مى چشد و لذت واقعى آن را در مى يابد.

پروردگارا، عمرى با حقيقت نماها سپرى كرده ام، آنگاه كه براى واقعيت اين ادعاها در صدد پيدا كردن دليل بوده ام، غير از تمايلات و هوى و هوس هاى نفسانى هيچ مدركى دستگيرم نشده است. نمى دانم، شايد گاهى هم چيزى كه ادعاها را براى من واقعى جلوه داده است، نارسايى مغز و يا قصور مشاعرم بوده است. در اين صورت، مقصر نخواهم بود، هر چند دستم از كمال فوق كوتاه بوده است.

## 61 - الهى حكمك النّافذ و مشيّتك القاهرة لم يتركا لذى مقال مقالا و لا لذى حال حالا

«اى خداى من، حكم نافذ و مشيت پيروزت، به صاحب گفتار جمال سخن نداده و براى كسانى كه داراى وضع روانى دگرگونند، بهانه اى نگذاشته است. »

خداوندا، آنان كه در نظام متقن و زيباى اين جهان هستى به دقت نگريستند؛

آنان كه صداى جريان حلقه هاى زنجير وجود را با گوش دل شنيدند؛

آنان كه با ناچيزى تصورات و مشاعر خود را در شناخت اين اقيانوس بى كران و پرتلاطم اعتراف نمودند؛

آنان كه تسليم و مسلوب الاختيار بودن اجزا و روابط جهان هستى را در مقابل حكم نافذ و مشيت پيروز تو درك كردند: لب از گفتار فروبستند و به تماشاى لذت بخش اين خيمه مينارنگ پر از آيات قناعت ورزيدند و گاه گاهى به سخن درآمده، چنين زمزمه نمودند كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چشم در صنع الهى باز كن، لب را ببند  |  | بهتر از خواندن بود ديدن خط استاد را  |

«صائب تبريزى»

اينان با علم به ضعف و نادانى خود از درك اصول و پايه هاى جهان هستى كه مستقيما مربوط به توست، ياوه گويى نكردند و قربانى جهالت خود نگشتند و با تمام هيجان و اشتياق اين سرود سر داده اند:

(ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار) (34)

«اى خداى بزرگ! اى پروراننده ما، اين جهان بزرگ را بيهوده نيافريدى. [پاك پروردگارا]، ما را از عذاب دوزخ رها فرما. »

سپس به دنبال وظيفه رفتند. آنان چنين احساس كردند كه حكمت و مشيت عاليه تو، جايى براى چون و چرا نگذاشته است. آنان نمى تواند با نظر به واقعيت هاى جاريه در پهنه بى كران هستى براى توجه به سوى تو بدلى پيدا كنند.

پروردگارا، در مقابل اين حكم نافذ و مشيت پيروزت، نيروى احساس وظيفه ما را تشديد فرما، تا به نشستن در زير درخت خلقت و سياحت در شاخ و برگ هاى زيباى آن قناعت نورزيم و به سوى انجام وظيفه رهسپار شويم و خود را به بى نهايت مربوط بسازيم.

## 62 - الهى كم من طاعة بنيتها و حالة شيّدتها هدم اعتمادى عليها عدلك بل اقالنى منها فضلك

«اى خداى من! چه بسا اطاعتى مى كنم و به سوى تو متوجه مى گردم، ولى عدالت تو تكيه مرا به آن عبادت ويران مى كند. آرى، آنگاه كه به دادگرى تو متوجه مى گردم، ناچيزى و پوچى آنها را در مى يابم؛ آنگاه، با يك آگاهى در مقابل فضيلت و احسان تو آنها را ناديده مى گيرم. »

اطاعت ها و عبادت ها را انجام مى دهيم و گاهى حالت توجه و نيايش با خداوند را در خود احساس مى كنيم؛ ولى هنگامى كه به ناچيزى آنها در مقابل عظمتش آگاه مى شويم، مى بينيم: اگر خداوند بخواهد با دادگرى درباره اين اطاعت ها و نيايش ها محاسبه انجام بدهد، بى ارزشى آنها كاملا اثبات خواهد شد.

عوامل زيادى موجبات بى ارزشى اين توجهات و نيايش ها را اثبات نمايد:

1 - جهلى كه ما را احاطه نموده است، اين جهل مانع شناخت حقيقى خواسته هاى ماست؛ يعنى ما نمى دانيم چه مى خواهيم و از كه مى خواهيم؟

2 - معاصى معينى از قبيل ستمكارى بر بندگان خداوند، آثار وضعى خود را در درون ما جايگير ساخته و سد خلل ناپذيرى را در مقابل حالات لطيف روح ما ايجاد مى كند.

3 - توجه به اين كه اين حالت نيايش، يكى از عوامل بزرگ تكامل روحى است، باعث سقوط ما گشته است. در آن موقع درك مى كنيم كه در همان نقطه كه آن را آغاز سفر محسوب نموديم، ايستاده و كوچك ترين مسافتى را به سوى حق و حقيقت نپيموده ايم.

اى پروردگار توانا! در آن حال كه در صدد پرستش و نيايش تو بر آمده ايم، اگر چه لحظاتى بيش نباشد، ما را به سوى خودت باز خوان. در آن لحظه كه در درياى عظمت تو مستغرق هستيم، به خود نخواهيم باليد. در اين لحظه و پس از آن نيز، هيچ گاه اين حالت را وسيله تكامل خود قرار نخواهيم داد، زيرا به خوبى درك كرده ايم كه توجه و قصد كمال همان و سقوط در سرازيرى حيوانى همان. به خود آمدن و احساس نيل به عظمت، سد راه رهروان كوى حق و حقيقت است. هدف قرار دادن احساسات لذت از رسيدن به مقام والا، كار جانوران است. ما بايد مراحل كمال را يكى پس از ديگرى - بدون كوچك ترين قصد بزرگى - درنورديم، اگر چه عظمت و سعادت مانند سايه دنبال ما در حركت باشد. ما بايد مانند آن كشاورز كه دانه مى پاشد و مقصودش خود گندم است، وصول به مقام و بارگاه الهى را هدف قرار بدهيم؛ هر چند تكامل مانند كاه كه به طفيلى گندم در محصول نمودار مى شود، به طور ضرورى نصيب ما خواهد گشت.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خواهى بدانى معنى حب الوطن را  |  | يك چند ازخود دوركن مايى ومن را  |
| اين طفل نورس را ز شير دايه برگير  |  | بسپار با مامش تو جان خويشتن را  |
| در چاه ماندستى چرا اى يوسف جان  |  | بگذار اين چه را و برگير اين رسن  |
| مرغ دلت چون شد اسير دام صياد  |  | خوش مى سرايد قصه مور و لگن را  |

«مرحوم حاج شيخ على اكبر نوقانى»

اى پروردگار بى چون! ما پيروزى در شكستن سد آهنين خودبينى را از تو مى خواهيم.

## 63 - الهى انّك تعلم انّى و ان لم تدم الطّاعة منّى فعلا جزما فقد دامت محبة و عزما

«لطيف پروردگارا! تو مى دانى اگر چه حالت توجه و نيايشم دوامى ندارد، ولى محبت و اشتياق توجه به سوى تو را هميشه در نهانخانه دل مى پرورانم. »

زبانم هميشه گوياى حمد و ثناى تو نيست، ولى آنگاه كه با سوز و گداز به مقام شامخ ربوبى ات متوجه گشته و چند كلمه از اعماق جانم به عنوان ستايشت برمى آورم، مانند اين است كه در همه حال و در همه لحظات زندگى، درى غير از در بارگاه تو نزده ام و سخنى با غير از تو نگفته ام.

خداوندا، با اين سكوت ظاهرى تو مى دانى كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خامشيم و نعره تكرارمان  |  | مى رود تا پاى تخت يارمان  |

موجهاى بى كران محبتت در درونم به حركت در مى آيد و با نوسان ها بر غوغاى تمايلات و آرزوهاى حيوانى ام، سينه به سينه به مبارزه برمى خيزد.

من ناظر اين پيكارم؛ چه پيكار جدى و چه رو در رو ايستادن وحشتناكى! من پيروزى موج هاى محبتت را با حسرت جانكاه آرزو مى كنم. مى خواهم اين موج ها را با حسرت جانكاه آرزو مى كنم، مى خواهم اين موج ها تا آخرين نفس در درونم از وزش نسيم هاى مهر و محبتت به حركت در آيند، اما نمى دانم چرا و به چه علت دوباره اين موجهاى الهى به تدريج رو به سكوت و خاموشى وحشت انگيز گراييده، جاى خود را براى توهمات و خيالات پوچ و بى اساس خالى مى كنند: آه خداوندا؛

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بس ستاره آتش از آهن جهيد  |  | وين دل سوزيده پذرفت و كشيد  |
| ليك در ظلمت يكى دزدى نهان  |  | مى نهد انگشت بر استارگان  |
| مى كشد استارگان را يك به يك  |  | تا نيفروزد چراغى بر فلك  |

«مولوى»

اينك، پيروزى آن هيجان هاى الهى ام را از تو مى خواهم، نجات اين هماى سعادت ابدى را كه در زير پنجه هاى نيرومند كركس هاى تمايلاتم دست و پا مى زند، از تو مى جويم.

آخر اى خداى مهربانم! چه مى شود اگر روزى فرا رسد، پيش از آنكه چشمه سار دائم الجريان روحم به خشكى گرايد، و پيش از آنكه كوشش هاى جدى ام براى دريافت كشش به سوى تو بى نتيجه بماند، نسيمى از ابديت به اقيانوس مضطرب روحم بوزد و ببينم يك موج نهايى از وزش اين نسيم سر كشيده و:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مى رود بى بانگ و بى تكرارها  |  | تحتها الانهار تا گلزارها  |

## 64 - الهى كيف اعزم و انت القاهر و كيف لا اعزم و انت الامر؟

«خداى من! چگونه تصميم قاطعانه بگيرم؟ در حالى كه تو پيروز مطلقى، چگونه تصميم نگيرم؟ در حالى كه خود دستور به تصميم داده اى؟»

نيت ها و تصميم هاى ما درباره هر كارى كه مى خواهيم انجام بدهيم، اگر غفلت از حقيقت امور داشته باشيم، به استقلال و خودپرستى مى انجامد، در صورتى كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ازمّة الامور طرّا بيده  |  | و الكلّ مستمدّة من مدده  |

«عنان تمام امور به دست قدرت اوست و همه حوادث و موجودات از او كمك مى گيرند. » (35)

(و لا تقولنّ لشى ء انى فاعل ذلك غدا الا ان يشآء الله. ) (36)

«درباره هيچ چيز مگو كه من آن را فردا انجام خواهم داد، مگر اين كه آن را به مشيت خداوندى مربوط بسازى. »

اگر هيچ گونه تصميمى به كار نبنديم و هيچ كارى را اراده نكنيم، بدون شك خلاف مشيت و دستور او خوهد بود. زيرا او خود فرموده است:

(و ان ليس للانسان الا ما سعى و انّ سعيه سوف يرى) (37)

«هيچ چيز براى انسان به جز كوشش او وجود ندارد و او نتيجه كوشش خود را به طور حتم خواهد ديد. »

پروردگارا، اگر «من» بگويم، مخالفت قيوميت و پيروزى مطلق تو است و اگر «تو» بگويم، مسؤ وليت را منكر شده ام.

خداوندا، لطف و عنايتت را شامل حال ما فرما و آن قدرت را به ما ارزانى كن كه درك كنيم تويى قادر مطلق، و تويى بخشنده قدرت ها، و ماييم موجودى كه در بهره بردارى از آن نيروها بايد بكوشيم و از آنها حداكثر بهره بردارى را انجام بدهيم.

## 65 - الهى تردّدى فى الاثار يوجب بعد المزار فاجمعنى عليك بخدمة توصلنى اليك

«خداى من! تماشا و تردد من در نمودهاى جهان هستى، مقصدم را كه زيارت بارگاه توست دور مى سازد. توفيقت را شامل حالم فرما تا با انجام وظيفه به سوى تو رهسپار شوم. »

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دل چو پرگار به سو دورانى مى كرد  |  | واندر آن دايره سرگشته پابرجا بود  |

جهان هستى، خود را آماده شناسايى ما نشان مى دهد؛ وسيله شناسايى ما چيست؟

وسايل شناسايى ما همين حواس درونى و برونى و آلاتى است كه پديده ها را به كمك آنها دقيق تر و روشن تر درك كنيم. آيا اين وسايل و آلات مى توانند با امانت كامل، واقعيت ها را براى ما قابل درك بسازند.

البته نه، زيرا عينك حواس و آلات ما با خواص خود از ناحيه پديده هاى جهان هستى رنگ آميزى مى گردد. ما با آن عينك مى نگريم و گمان مى كنيم واقعيت هاى جهان هستى را بدون دست خوردگى دريافته ايم. مگر نه اين است كه: «ما در نمايشنانه بزرگ وجود، هم بازيگريم هم تماشاگر»، پس من كه تاكنون نتوانسته ام مرز حقيقى جهان هستى و «من» را مشخص بسازم، چگونه مى توان ادعا نمايم كه جهان و من را شناخته و هويت ماوراى آن را دريافته ام؟ و نيز تاريكى جهان ماديات و اختلاف نمودها و حكومت كيفيت ها و كميت ها و گسترش اين موجودات در رودخانه دائم الجريان كون و فساد از يك طرف، و برى و منزه بودن آن موجود عالى و لطافت و نزديكى او به همين موجودات از طرف ديگر، نزديكترين فاصله را به دورترين مسافت ها مبدل ساخته است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در اين شب سياهم گم گشت راه مقصود  |  | از گوشه اى برون آى اى كوكب هدايت  |
| از هر طرف كه رفتم جز وحشتم نيفزود  |  | زنها از ين بيابان وين راه بى نهايت  |

آه خداوندا! براى ديدارت به كوهساران مى نگرم، كشش مادى آنها مانند سد آهنينى، لطافت روح و عظمت خواسته او را با خشونت مواجه ساخته و آن را باز پس مى گرداند.

كوهساران فقط مى توانند رسوب اعصار و قرون گذشته را در خطوط خود به من نشان بدهند و سر به فلك كشيدن آن ها عظمت كميتى را كه دارا مى باشند، خاطرنشان مى سازد.

كوه هاى سربه فلك كشيده كجا؟ پيشگاه ربوبى تو كجا؟

درياها باعظمت تر و لطيف ترند؛ به درياها بنگرم شايد از پهنه هاى بى كران و موج هاى خروشان درياها گامى به سوى تو بردارم. اما حركات موجى درياها، دست خوش عوامل طبيعى خود مى باشند، هر چند كه عظمت دريا براى ما استقلالى نشان مى دهد و ما هم اديبانه براى آن در عين عظمت، خود آگاهى نسبت داده و در تعيين سرنوشتش اختيارى به آن اضافه مى كنيم. ولى در آن هنگام كه دست از بازيگرى برمى داريم، مى بينيم نه تنها ما در اسناد اختيار و استقلال به دريا توهم نموده ايم، بلكه ممكن است همين توهم را آن خس ناچيز كه در نقطه بسيار كوچكى از موج دريا مى غلتد، به خود نسبت بدهد. اصلا ممكن است اين خس ناچيز بگويد: اين همه عظمت و امواج بى كران دريا فقط و فقط براى اوست:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دريا كه به طبع خويش موجى دارد  |  | خس پندارد كه اين كشاكش با اوست  |

آرى، من هم توهم مى كنم؛ دريا هم خيال مى كند؛ آن خس ناچيز هم گرفتار پندار خويشتن مى باشد.

بالاخره، اگر چه درياها تماشاگهى بس عظيمند، اگر چه تماشاى آنها در درون مان هيجان وصف ناپذيرى ايجاد مى كند. اگر چه درياها در هنگام موج حلقه هاى متصل، زنجير وجود را براى ما مجسم مى سازند، وى با همه اين عظمت ها، دريا كشش هندسى دارد؛ قابل قسمت است؛ گاهى در حركت و گاه ديگر در سكون است؛ مى تواند تحت عوامل معينى به صورت بخار درآمده و در فضاى بى كران مستهلك شود. پس درياها هم نمى توانند مرا به سوى تو، اى خداوند لم يزل و لا يزال، رهبرى نمايند.

درياهاى بى كران و خروشان كجا؟ پيشگاه ربوبى تو كجا؟

گل هاى ظريف و زيبا را نظاره مى كنم؛ تبسم آنها ديدگانم را و بوى عطرآميز آنها مشامم را مى نوازد.

اين گلها با تمام ظرافت و زيبايى كه دارند، و با تمامى آشنايى كه با احساس و شورش دل من دارا مى باشد، به اين ساده لوحى كه مى خواهم از آنها طريقى به بارگاهش انتخاب نماييم مى خندند و مى گويند: آن جمالى را كه تو جستجو مى كنى ديده ديگرى لازم دارد، زيرا اين ديده ها از كميت ها و كيفيت هاى محدود مشخص نمى تواند تجاوز نمايد، چنان چه ما خود با اين ديدگان رنگين و رنگ پرست به سراغ ديدارش نمى رويم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هله آنچه خواستم، يافتم از دل خدابين  |  | نه به ارض خويشتن را و نه بر سما زدم من  |

آن بويى كه مستانه به دنبالش مى دوى، مشام ديگرى احتياج دارد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بينى آن باشد كه او بويى برد  |  | بوى او را جانب كويى برد  |

به درختان سرسبز و خرم و دشت ها و دمن هاى روح افزا مى نگرم، گوش به سكوت آنها كه عالى ترين سرود را مى نوازد، فرا مى دهم؛ جنبش ها و لرزش هاى ظريف، آنان راز وجود را براى ما رموز لطيفى را آشكار مى كنند. چه لذت و حيرت آميخته با وقار كه در روحم ايجاد نمى كنند!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خواهم شدن به بستان چون غنچه با دلى تنگ  |  | وان جا به نيكنامى پيراهنى دريدن  |
| گه چون نسيم با گل، راز نهفته گفتن  |  | گه سر عشق بازى از بلبلان شنيدن  |

«حافظ»

ولى آنگاه كه به ياد مى آورم، خزان مرگبارى در دنبال اين طراوت و شادابى فرامى رسد، آنها را خاموش و بى شكوفه در بيابانها رها مى كند، سرودهاى دلپذيرشان كه با نواهاى زيباى پرندگان ظريف در هم مى آميخت، در آن موقع به ناله هاى خزانى مبدل مى گردد. درك مى كنم كه ابديت در نهاد اين موجودات خرم و سرسبز نيز وجود ندارد.

در اين موقع، احساس مى كنم كه راهى نپيموده و در همان نقطه كه آغاز حركتم بوده است توقف نموده و متحيرم.

گل ها و درختان سرسبز و چمن هاى خرم كجا؟ پيشگاه ربوبى تو كجا؟

به «خود» مى نگرم و در اعماق قلب و عقل و خيال و وهم فرو مى روم. در آنجا جهانى بزرگ تر از جهان طبيعت مى بينم. اين جهان شگفت انگيز، اگر چه لطيف تر و نيرومندتر و نافذتر از جهان بيرون است، زيرا اين جا «من» وجود دارد.

اين جا جايگاه وجدان است. اين جا درك ذات ديده مى شود.

با اين حال، همين كه اين حقايق را به عنوان راه هاى سير و سلوك به سوى تو انتخاب مى كنم، همان مقدار از حركت به سوى تو جلوگيرى مى كند، كه پديده هاى جهان خارجى.

آرى خداوندا، درك مى كنم كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وهم و حس و فكر و ادراكات ما  |  | هم چون نى دان مرك كودك، هلا  |

«مولوى»

فضاى بى كران با نقطه هاى زرينش در مقابل چشمانم گسترده است. طاير تيزرو خيال با سرعت بى نهايت در آن پهنه به پرواز درمى آيد. كرات فضايى را با يك بال زدن در پشت سر مى گذارد.

بى نهايت را مى بيند و آن را در مى نوردد. ولى چگونه مى توان باور كرد كه اين طاير تيزرو خيال در همان نقطه ايستاده، بالى نگشوده و پروازى ننموده است؟

فضاى بى كران با نقطه هاى زرينش كجا؟ پيشگاه ربوبى تو كجا؟

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خداوندا، در اين دير تحير  |  | همى هستم تهى دست و دلى پر  |

«عطار»

ولى اى خداوند بى چون! اگر ما از اين موجودات هستى يا از اين جريان هاى درونى توقع ديدار تو را داشته باشيم، ما را آنچنان عفو فرما كه چوپان ناتوان را، در آن هنگام كه تو را در هيكل برومند و با عظمت موسى عليه‌السلام مى ديد. ما را همان اندازه بپذير كه بزهاى آن چوپان را به پيشكشى و هى هى و هيهايش را به زمزمه الهى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى فداى تو همه بزهاى من  |  | اى به يادت هى هى و هيهاى من  |

در اين موقع است كه ديگر تمام یأس و نوميدى ها به شادى و اميد مبدل گشته است، زيرا به خوبى درك مى كنيم كه منحصرترين راه و نزديك ترين مسافت به سوى بارگاه عظمت تو، كنار گذاشتن تمام راه ها و قصد حقيقى زيارت توست.

حال كه راه به سوى تو اين اندازه نزديك و سهل است، پس قصد كنم و در مقصد باشم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جمعى ز كتاب و سخنت مى جويند  |  | جمعى ز گل و نسترنت مى جويند  |
| آسوده جماعتى كه دل از همه چيز  |  | برتافته از خويشتنت مى جويند  |

خداوندا، اجازت فرما تا دمى چند رو در رويت به زانو در افتم، قطراتى از اقيانوس جان، نثار بارگاهت نمايم.

آه، اى نزديك تر از من به من، خيال دورى راه تا درگاه جمالت خسته و فرسوده ام كرده است، نه راه و مسافت؛

(اشهد ان المسافر اليك قريب المسافة) (38)

«گواهى مى دهم مسافر كوى تو مسافت اندكى دارد. »

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از گل آدم شنيدم بوى تو  |  | راه ها پيموده ام تا كوى تو  |

اكنون ديگر كوهساران را مانند خال هاى زيبايى بر رخسار طبيعت كه جمال بى نهايت ماوراى خود را نشان مى دهد، مى نگرم. امواج خروشان درياها، نواى راز هستى را به گوشم مى نوازد.

گل ها را در ميان انگشتان قدرتت كه بر مشام آدميزادگان گرفته شده است، نظاره مى كنم.

آن درختان سرسبز و چمن هاى خرم را در حال تكبير و تسبيح مى بينم، وجد و شعفم آنگاه لبريز مى گردد كه نسيم نوازشگر بهارى را مى بينم كه شكوفه ها و برگ هاى شاداب را بر روى همديگر خم مى كند، تا بوسه بر لبان تسبيح گويان همديگر بزنند و سپس قامت راست نموده، دوباره به ذكر و هلهله مشغول شوند.

در اعماق قلب و عقل و خيال فرو مى روم؛ با روشنايى خيره كننده اى كه بر آنها مى تابد روبه رو مى گردم، و راه بسيار روشنى به سويداى دل - كه جايگاه تو مى باشد - به رويم باز مى شود.

حال مى بينم كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نيست كس را جز تو جايى در سويداى ضمير  |  | آرزوى اهل عرفانى، ندانم كيستى  |

حال ديگر، فضاى بى كران با آن نقطه هاى زرينش كه در آغوش خود گرفته است، مى تواند به عنوان آستانه بارگاه جلال و جمالت مرا به سوى خود خيره نمايد.

## 66 - كيف يستدلّ عليك بما هو فى وجوده مفتقر ذلك؟

« خداوندا، چگونه با اين موجودات كه در وجود خود نيازمند تو مى باشند، به سوى تو راهى بيابم؟»

اگر بتوانم از يك سنگ تاريك كه خورشيد به آن تابيده و آن را روشن ساخته است، حقيقت آفتاب را درك كنم.

اگر بتوانم از حركت سرانگشتى كه معلول نيرو و فعاليت روحم مى باشد، حقيقت و عظمت روح را دريابم.

اگر بتوانم از حركت مضطربانه خسى در روى نقطه بسيار محدودى از سطح اقيانوس، ژرفا و كرانه و پهنا و حقيقت محتويات بى شمار آن را دريابم.

اگر بتوانم از حركت پر كاهى، كميت و كيفيت تندباد مربوط به تمام هستى را تعيين كنم.

اگر از ذره سرگردان در فضاى هستى كه حقيقت و ماهيت هزاران خورشيد را كه در تحريك و جنبش آن ذره دخالت ورزيده اند، درك نمايم.

در اين صورت از حقايق و نمودهاى اين جهان طبيعت به سوى تو اى خداى لم يزل و لا يزال راهى پيدا خواهم كرد؟

اين است كه هشياران تاريخ انسانى، در اين جمله زير اتفاق نظر دارند كه مى گويد:

«براى جامعه و بشرى كه در ميان گردباد حوادث در جنبش است و آرامگاه او در آغوش همان گردباد است، و لذت خويش را در همان جا مى جويد، بسيار مشكل است كه با فكر خود، اصل عليت و پيوستگى علل و معلومات را دريابد. »

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| موج از حقيقت گهر بحر غافل نيست  |  | حادث چگونه درك نمايد قديم را  |

«صائب تبريزى»

همين بود كه لحظات قبل مى گفتم: خداوندا، ترددم در آثار، منزلگه لقاى تو را دور مى سازد.

افتقار و نيازمندى با استغنا و بى نيازى، سلب و ايجابند.

كدام يك از اين دو مفهوم مى تواند ديگرى را نشان بدهد؟

بى نياز پروردگارا، خورشيد عنايتت را بيفروز و آنگاه چراغى از آن خورشيد فرا راهم گير، تا احتياجى به نظاره در اين موجودات كه سر تا پا مستمند وجود تو مى باشند، نداشته باشم.

با آن استدلال كه از عقل و دانش نتيجه مى شود، هرگز آرزوى وصول به پيشگاه تو را كه نهايت آرمان ماست نتوان داشت.

لطيف پروردگارا! ما با كوشش زيادى بالاخره درك نموده ايم كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عقل كشتى، آرزو گرداب و دانش بادبان  |  | حق تعالى ساحل و عالم همه درياستى  |

«ميرفندرسكى»

عناصر و واحدهاى آن استدلال كه آغاز و انجام خود را از نتيجه مى گيرند، چگونه مى تواند ما را به آن نتيجه كه هيچ گونه سنخيت و تماثلى ميان آنها وجود ندارد، برساند؟

باز برگردم و همان راز و نيازم را تكرار نمايم:

(الهى تردّدى فى الاثار يوجب بعد المزار. )

خداوندا، لطف و عنايتت را شامل حالم فرما، كه از تصورات و تخيلات دست برداشته، گام به سوى تو بردارم.

توقف و نظاره و سياحت ما در اين درخت پر شاخ و برگ خلقت، راه ما را به سوى تو دورتر خواهد ساخت.

قصد كنيم و به تو برسيم، گام برداريم و در مقصد باشيم.

## 67 - ايكون لغيرك من الظّور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك؟ متى غبت حتى تحتاج الیدليل يدلّ عليك و متى بعدت حتى تكون الاثار هى التى توصل اليك؟

«آيا حقيقتى غير از تو، آن روشنايى را دارد كه بتواند تو را بر من آشكار بسازد؟ آيا تو پنهان بوده اى كه به دليلى كه به سوى تو رهنمونم بسازد، احتياج داشته باشم؟ كى از من دور بوده اى تا نمودهاى جهان مرا به تو برساند؟»

بار پروردگارا! آن هنگام كه حالت زودگذر روانى ام را كنار مى گذارم و به خود آمده، با دقت مى نگرم، مى بينم: روشنايى جمال و جلالت در جهان هستى، آشكارتر از هر چيز است و براى آن وجود بديهى، خفا و پوشيدگى نيست كه چراغى سر راهم بگيرم و بارگاه ربوبى تو را جستجو نمايم، زيرا هر آن گاه كه حقيقتى را دليل راهم فرض مى كنم، با كمى تاءمل درك مى كنم كه سازنده همين دليل و فروزنده همين چراغ راه نيز تويى.

اگر به طور مستقيم و ناخودآگاه، اعضاى مادى كالبدم را مورد توجه قرار دهم، غير از مشتى گوشت و استخوان و رگ و پى و خون نخواهم ديد؛ ولى همين كه اعضاى بدنم را با خودآگاهى حضورى در نظر مى گيرم، در اين موقع مى بينم، اول خود را درك نموده ام و سپس اعضاى كالبدم را، كه چراغ راه به سوى درك «من» مى باشند.

خدايا! چگونه مى توان تصور نمود كه نقطه اى از نقطه جهان طبيعت، بى اشراق فيض تو بتواند به وجود خود ادامه بدهد؟ مگر جهان طبيعت مى تواند از ذات خود حركت و قانون و نظم بسازد؟

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| همه عالم فروغ روى حق دان  |  | حق اندر وى ز پيدايى است پنهان  |
| زهى نادان كه او خورشيد تابان  |  | به نور شمع جويد در بيابان  |
| اگر خورشيد بر يك حال بودى  |  | فروغ او به يك منوال بودى  |
| ندانستى كس كاين پرتو اوست  |  | نكردى هيچ فرق از مغز تا پوست  |
| تو پندارى جهان خود هست دائم  |  | به ذات خويشتن پيوسته قائم  |

«شيخ محمود شبسترى»

## 68 - عميت عين لا تراك عليها رقيبا

«كور است آن چشم كه نظارت تو را بر خود درك نمى كند. »

از بامدادان تا شبگير ظلمانى، ديدگانم بر اين صحنه بى كران طبيعت باز است.

اشكال و الوان را مى بينم، كوچك و بزرگ و حركات و سكنات و زشت و زيباها را نظاره مى كنم، همه چيز را مى بينم و اين نظاره را با تمام جراءت، بينايى مى نامم.

خداوندا، آيا حقيقتا ديدگان من باز است و مى بينم؟

اگر ديدگان من باز است، چرا نظارت تو را از همين بود و نموده ها كه بر ديدگانم مى تابد، مشاهده نمى كنم؟

پس چرا آنگاه كه احاطه وجودى تو را بر تمام موجودات به ياد مى آورم، پلك هاى چشمان درونى و بيرونى ام روى هم مى افتد، و شب پره وار، خورشيد فروزان را ناديده مى گيرم؟ اما وقتى درست مى نگرم و مى انديشم، مى بينم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قافيه انديشم و دلدار من  |  | گويدم مينديش جز ديدار من  |

اى روشنايى بخش ديده ها! دست عنايتى فرود آر و با مهر خداوندى ات، نورى فرا راه اين چشمان خيره برافشان، تا نظارت تو را بر تمام اين كائنات، و اشراق نور تو را بر ديدگانم درك كنم.

## 69 - و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبّك نصيبا

«كالاى آن بنده خسارت برد، اگر از محبت خود چيزى نصيبش نفرموده اى؟»

اين جهان هستى با اين عظمت، جايگاه سوداگرى بس شگفت انگيز است.

گروهى تمام وجود خود را در مقابل خور و خواب و خشم و شهوت چند روزه از دست مى دهند.

اينان چه مى خرند و چه مى فروشند؟

جان پاك و روح بى نهايت بزرگ مى فروشند، خوشگذرانى و هوى و هوس هاى زودگذر مى خرند.

منتها، به اندوه هاى پشت پرده، خود، آگاهى،

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بگفت: آن جا به صنعت در چه كوشند؟  |  | بگفت انده خرند و جان فروشند  |

«نظامى گنجوى»

گروهى ديگر، كالاى وجود را بر بازار طبيعت عرضه مى كنند، مقدارى تمايلات و آزادى در اشباع غرايز و مقدارى هم علم و دانش يا خدمت بر انسان ها در هنگام ميل و رغبت خود مى خرند.

اين گروه تا اندازه اى سود برده اند و به نتيجه محدودى رسيده اند، اما آن چه را از دست داده اند، خيلى باارزش تر از آن بوده است كه به دست آورده اند.

دسته ديگرى هم زندگى مى كنند و در اين ميدان معامله، ندامت ها و نوميدى ها مى خرند و جان مى فروشند. گويى اينان كالايى غير از ناله و بدبينى در بازار زندگى نمى بينند.

خسارت و بى نوايى اينان همان مقدار است كه براى گروه اول كه تمام وجود خود را در مقابل خور و خواب و خشم و شهوت از دست مى دهند.

جمعى ديگر آگاه تر زندگى مى كنند. آنان ارزش سرمايه اى را كه در دوران زندگى در اختيارشان قرار گرفته است، بيشتر از گروه هاى نامبرده درك كرده اند.

آنان دريافته اند كه، نه خور و خواب و خشم و شهوت، و نه يك مشت اصطلاحات محدود علمى، و نه مقدارى شناسايى پيچ و مهره هاى كارگاه هستى، و نه مانند جغد خرابه نشين و نشستن و ناله سر دادن، هيچ يك از اين كالاها ارزش آن را ندارند كه با روح انسانى كه كمال اعلى ثمر آن است، مبادله نمايند.

اينان شناخت عمومى جهان و خدمت به زندگان را سزاوار خريد در مقابل از دست دادن نقدينه وجود خود احساس نموده اند. ولى آيا هرگز اين سئوال براى آنان مطرح شده است كه شناخت جهانى كه با تكميل و تعالى روانى همراه نيست، چه ارزشى خواهد داشت؟ و خدمت به موجودات زنده بدون آن كه وابستگى آنان را به پروردگارا بى چون بداند، غير از پروراندن چند عدد حيوان درنده سودجو و سودپرست چه ارزش خواهد داشت؟ و اگر اين سئوال براى آنان مطرح شود، با كدامين اصل منطقى خود را قانع ساخته اند؟

با اين كه نوعى عظمت روحى براى همين گروه وجود دارد و اينان به هدف اعلاى آفرينش نزديك ترند، ولى با اين حال با صراحت مى گويم: اگر اينان از شناختن جهان بزرگ و از خدمت به جانداران - مخصوصا انسان - هيچ گونه اصل مستحكمى را پشتيبان خود قرار نداده و خودخواهى خود را اشباع نموده اند، باز خسارت برده اند و آنچه از دست داده اند، خيلى باارزش تر از آن بوده است كه به دست آورده اند.

پس، آن كيست كه در اين جايگاه سوداگرى، بهترين معامله را انجام مى دهد؟ اينان كسانى هستند كه فقط و فقط، محبت را كالاى معادل جان پاك خود ديدند و لحظه اى هيجان مهر و محبت را در روح خود، با تمام جهان هستى معدل شمردند.

من در اين جا، جملات آن شخص مقدس را كه قرن ها پيش سروده است، يادآورى مى كنم:

«اگر به زبان فرشتگان سخن گويم و محبت نداشته باشم؛ صدايم طنين آهن دارد. اگر جميع اسرار و همه علوم را بدانم و ايمانم كامل داشته باشد - به حدى كه كوه ها را جابه جا كنم - و محبت نداشته باشم، هيچ هستم.

اگر جميع اموال خود را صدقه بدهم و بدن خود را در آتش بگذارم، و محبت نداشته باشم؛ هيچ نفعى نمى فرم.

محبت، بردبار و مهربان است. محبت، حسد نمى ورزد. محبت، كبر و غرور ندارد. محبت، حركات ناپسنديده ندارد.

محبت، نفع خود را طالب نيست. محبت، خشم نمى گيرد و سوءظن ندارد.

محبت، از ناراحتى خوشوقت نمى گردد، ولى با راستى شادى مى كند.

محبت، صبور است و همه چيز را باور مى كند، زبانها را خاموش مى گرداند، رسالت ها نيست خواهند شد، ولى محبت هرگز ساقط نمى شود. آنچه مى ماند ايمان و اميد است. او، يعنى محبت، از هر سه بزرگ تر است. » (39)

ولى در اين جا، يك مساله بسيار با اهميت مطرح است كه شيرينى و زيبايى مفهوم محبت نمى تواند آن را پوشيده بدارد، آن مساله اين است: به كه محبت بورزيم و براى چه محبت بورزيم؟

خيلى چيزها در اين باره گفته اند و خواهند گفت. در اين باره خيلى تفكر كرده اند و بعد از اين هم تفكر خواهند كرد. كاغذها به نام كتب سياه خواهند كرد، ولى من به نوبت خود گمان مى كنم كه در اين مورد جواب قاطعانه اى پيدا نخواهد شد. اگر انسان ها بتوانند در اين مساله، گذشت زمان را ناديده بگيرند و حقيقت را از زمان جدا كنند، چنان كه يك اصل رياضى بديهى را مى توانند از بادپاى زمان محفوظ بدارند، براى حل اين مشكل كه به كه محبت بورزند و براى چه محبت بورزند؟ اصلى را در نظر بگيرند، شايد آن اصل به صورت زير درآيد كه آن را وايتهد در فرمول فلسفى و سعدى و حافظ در شكل ادبى و ديگران در صورت هاى ديگر بيان نموده اند. آن اصل اين است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به جهان خرم از آنم كه جهان خرم از اوست  |  | عاشقم بر همه عالم كه همه عالم از اوست  |

«سعدى»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عاشق شو ار نه روزى كار جهان سر آيد  |  | ناخوانده نقش مقصود از كارگاه هستى  |

«حافظ»

همان طور كه مى دانيم، مقصود از عشق در بيت حافظ، همان است كه در بيت سعدى است، زيرا عشق مجازى همان هوى و هوس زودگذر است كه نه تنها نمى تواند مقصود كارگاه هستى را براى ما قابل درك نمايد، بلكه ما را از درك آن كاملا عاجز و ناتوان مى سازد.

وايتهد اين مضمون را چنين گفته است:

«ممكن است حدس بزنم: آن ايدئولوژى بالاخره بر جوامع بشرى پيروز مى گردد كه براى درك واقعيت، نسيمى از ابديت را بگستراند و تمام اين موجودات را به عنوان حقايق گذران كه نشانى از آن ابديت دارند، قبول نمايد. » (40)

با اين اصل كه اين سه متفكر انسانى بيان مى كنند، موضوع محبت بدون شك، نه تنها يكى از تجملات مورد تمايل ماست، بلكه يك ضرورت انسانى است كه بدون آن، محبت انسانى وجود ندارد.

عبارت دو متفكر شاعر «سعدى و حافظ» آشكار است، ولى محبت در عبارت وايتهد، از مختصات ماوراى طبيعت است كه بر طبيعت مى وزد.

در اين جا، ديگر سخن از آن موضوعات پا در هوا و زودگذر كه مورد رغبت و محبت انسان هاى عامى قرار مى گيرد در ميان نيست، پس مى رسيم به اين نكته كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر صورت دلكش كه تورا روى نمود  |  | خواهد فلكش دور ز چشم تو ربود  |
| رو دل به كسى نه كه در اطوار وجود  |  | بوده ست هميشه با تو و خواهد بود  |

اى افراد انسانى! اى آنان كه مى خواهيد در اين زندگانى آگاهانه رفتار نموده و از موضوع محبت برخوردار شويد! آن كس كه هميشه با ما بوده و خواهد بود، خداست.

آرى خداست، و محبت او فوق تمام محبت ها و اساسى ترين و شيرين ترين آنها مى باشد. آرى، اصيل ترين آنها مى باشد.

به خدا محبت بورزيم، كه انگيزه هاى محبت را در ما ايجاد كرده و نيروى انبساط روانى را در ارتباط با زيبايى ها به ما عنايت فرموده است. آنگاه، با انجام تكاليف و طى راه هايى كه به وسيله عقل سليم و وجدان با قيافه هاى گوناگونش معين فرموده است، محبت او را به خود جلب كنيم.

(قل ان كنتم تحبّون الله فاتّبعونى يحببكم الله. ) (41)

«اگر واقعا شما خدا را دوست مى داريد و مى خواهيد او هم شما را دوست بدارد، بياييد از من كه حقايق فطرت شما را بيان مى كنم تبعيت نماييد [و عوامل محبت و انبساطهاى متنوع و زيبايابى هاى گوناگون را كه به شما بخشيده است، دريابيد] تا خداوند شما را دوست بدارد. »

فرض كنيم كه تمام موجودات دنيا - اعم از انسان و ساير كائنات - شما را دوست بدارند، مگر محبت آنان فناپذير نيست؟ مگر محبت آنان مى تواند به تمام آمال و آرمان هاى شما جوابگو بوده باشد؟

مگر محبت آنان ميتواند طبيعت حيوانى شما را عوض نموده و از هر جهت شما را به كمال برساند؟ آرى، آن دوستى خداوند است كه تفسيركننده تمام محبت ها و آزادى بخش روح و آخرين وسيله تعالى جان آدمى مى باشد.

## 70 - الهى امرت بالرجوع الى الاثار فارجعنى اليك بكسوة الانوار و هداية الاستبصار حتى ارجع اليك منها كما دخلت اليك منها مصون السرّ عنالنظر اليها و مرفوع الهمّة عن الاعتماد عليها انك على كل شى ء قدير

«خداى من، به من دستور داده اى كه در پديده هاى جهان هستى دقت و بررسى نمايم؛ حال مرا با انوار و بينايى به سوى خودت فراخوان، باشد كه از آنها روگردان شده، به سوى تو متوجه شوم.

چنان كه اولين بار از آن موجودات، به وجود تو پى برده بودم، ديگر نيازى به نگريستن به سوى آنها نداشته باشم و همتم از اعتماد به آن موجودات ناچيز به پيشگاه تو بالاتر رود. »

خداوندا!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جمعى ز كتاب و سخنت مى جويند  |  | جمعى ز گل و نسترنت مى جويند  |
| آسوده جماعتى كه دل از همه چيز  |  | برتافته از خويشتنت مى جويند  |

«عرفى شيرازى»

بار الها، خود دستور داده اى كه به نظام آفرينش بنگرم و هماهنگى ذرات وجود را كه در اين فضاى بى كران در گردش هستند، درك كنم.

من در حدود امكانات خود نگريستم و نظاره نمودم. اين كارگاه مانند يك روشنايى مجلل كه به منبعى احتياج دارد و به يك كشتى با عظمت كه به كشتيبان نيازمند است، براى من اثبات كرد كه موجود عالى ترى كه سرنوشت هستى و نيستى اين كارگاه در دست قدرت اوست، واقعيت دارد. همان گونه، حركت بند انگشتى نشان مى دهد كه حيات و اراده اى وجود دارد كه محسوس نيست.

تماشاى اين گردنده نيلگون و اين اقيانوس مينارنگ با تمام كرات باعظمتش، همين مقدار مى تواند راهنمايى كند كه بگويم: اين گردنده، گرداننده اى دارد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خراميدن لاجوردى سپهر  |  | همان گرد گرديدن ماه و مهر  |
| مپندار كز بهر بازيگريست  |  | سرا پرده اى اين چنين سر سريست  |
| در اين پرده يك رشته بيكار نيست  |  | سر رشته بر ما پديدار نيست  |
| نه زين رشته سر مى توان تافتن  |  | نه سر رشته را مى توان يافتن  |

«ناصر خسرو»

نظامى گنجوى اين حقيقت را كامل تر بيان كرده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در عالم عالم آفريدن  |  | به زين نتوان رقم كشيدن  |
| كار من و تو بدين درازى  |  | كوتاه كنم كه نيست بازى  |

موريس مترلينگ از آلبرت اينشتين و سر آرتور ادينگون چنين نقل مى كند:

«در دنيا چيزى هست كه ما نمى دانيم چيست؟ و كارى مى كند كه ما نمى دانيم چه كارى است؟ اما رشد فكرى و زندگانى خود آگاه، انسان ها را وادار مى كند كه به درك چيزى كه نمى دانم چيست؟ و به احساس كارى كه نمى دانم آن چه كارى است؟ قناعت نورزند، بلكه هر چه بيشتر بكوشند تا به كمال و عظمت و فيض آن چيز پى ببرند و حس انجذاب خود را به آن موجود اشباع نمايند و تا بتوانند اين راه هاى گوناگون را پشت سر بگذارند و بدون تحير، در پيچ و خم راه هاى تاريك و مبهم به مقصد برسند. »

ديگرى بهتر مى گويد:

«تفكر بشرى به هيچ وجه حدى ندارد. او با افكندن خود در خطرها و مهالك، حيرت خويشتن را تحليل و كاوش مى كند.

تقريبا مى توان گفت كه به وسيله يك نوع واكنش تابناك، طبيعت را نيز از حيرت خود خيره مى سازد. عالم اسرارآميزى كه ما را احاطه مى كند، هر چه بگيرد پس مى دهد و شايد سيركنندگان، خود مورد سيرند. به هر حال، روى زمين مردانى هستند «آيا واقعا مردند!» كه آشكارا در قعر آفاق تحير، ارتفاعات و وود مطلق را مى بينند و به شهود دهشت انگيز كوهستان لايتناها مى آيند. » (42)

مگر عقل سليم مى تواند به اين قناعت كند كه فقط بداند:

«در جهان هستى چيزى وجود دارد كه ما نمى دانيم آن چيست؟

و آن موجود كارى مى كند كه ما نمى دانيم آن چه كارى است؟

آيا ما در مقابل آن موجود وظيفه نداريم؟

آيا آن موجود نظارتى بر ما ندارند؟

آيا ما به هيچ وجه نمى توانيم با آن موجود ارتباطى برقرار كنيم؟»

منفى دانستن جواب اين سئوال ها، ناديده گرفتن درون مشتاق ماست.

منفى دانستن اين سئوال ها ما را به مبارزه با خويشتن وادار مى كند.

زيرا من هنگامى كه به درونم مراجعه مى كنم و خواسته هاى اساسى درونم را بررسى مى كنم، مى بينم: جواب هر سه سئوال مثبت است:

من در مقابل آن موجود وظيفه دارم.

آيا موجود بر من نظارت دارد.

من مى توانم با آن موجود ارتباط برقرار سازم.

روى اين بررسى هاى تجربى، براى من ثابت مى شود كه بايستى در صدد درك حكميت وجودى خود برآيم و اولين مرتبه كيفيت ارتباط خود را با آن موجود تعيين نمايم.

پديده هاى جهان طبيعت، توانايى آن را ندارند كه چگونگى اين ارتباط را براى من توضيح بدهند.

اين پديده ها همين مقدار مى توانند اثبات كنند كه در اين جهان، بانگ جرسى مى آيد و همه اين موجودات در حال حركت و تلاش، مانند كاروانى رو به سوى مقصدى دارند. اما آن مقصد چيست؟ و من چه ارتباطى با آن مقصد دارم؟ از عهده اين حقايق برنمى آيد.

ما مى توانيم درك كنيم كه رابطه من با اين موجود عالى رابطه بسيط نيست، بلكه اين پيوستگى دو جنبه مختلف دارد:

1 - اين كه مجموع دو پديده كالبد مادى و حقيقت روحى من ساخته شده دست تواناى او مى باشد.

درك اين حقيقت بسيار ساده و تقريبا همگانى است، و نيز درك اين حقيقت كه مجموع «من» ساخته شده اوست، نتيجه واضحى را در بردارد كه من بنده اويم و او آفريننده من.

2 - دقت ديگرى لازم دارد كه ما آن جانب دقيق پيوستگى خود را با او درك كنيم و اين معنى به وسيله يك بينايى و روشن بينى مخصوصى حاصل مى شود كه در نتيجه كوشش و مجاهده درونى و فعاليت خالصانه در انجام وظيفه با استناد به او امكان پذير خواهد بود، و آن اين است كه درك كنيم كه «من» دو رو دارد:

روى اول - قيافه ماوراى طبيعى داشته و به اصطلاح ابن سينا؛ «رو به بر سواست. »

اين روى، شعاعى از نور خداوندى است كه هرگز با معايب و پليدى هاى مادى آميخته نخواهد شد، و اين همان روست كه در مدارك معتبر اسلامى شعاعى از نور خداوندى معرفى شده است.

روى دوم - قيافه طبيعى و مادى «من» است: اين روى «من»، در موقع ورود به جهان هستى يا به عنوان محصول عالى ماده پاكيزه و بدون آلايش و قابل هرگونه ترقى و تعالى بوده است.

براى اين كه اين روى «من» به تدريج تكامل پيدا كرده، و در آن «من» ادغام شود، خداوند نيروى غرايز و عقل و وجدان را مانند دو قطب متضاد در نهاد ما به وديعت نهاده است.

(فالهمها فجورها و تقواها قد افلح من زكّاها و قد خاب من دسّاها. ) (43)

«سوگند به نفس و آن [حكمت والايى] كه آن را به وجود آورده و تنظيم نموده و طرق انحراف و تقوا را به آن نفس القا نموده است.

قطعا رستگار شد كسى كه آن را تزكيه كرد و ساقط و ماءيوس گشت كسى كه آن را آلوده نموده و حقيقت آن را پوشاند. »

پس از آن كه خدا نفس را آفريد، دو نيروى فجور و تقوا را در آن به وديعت نهاد. اگر روى بى طرف و طبيعى من در مبارزه اين نيرو، تقوا را مقدم داشت، بدون شك اين روى «من» هم رفته رفته به آن روى «من» حركت نموده و كمال مطلوب را به دست خواهد آورد، و الا اگر طرف هوى و هوس را ترجيح بدهد، اين روى «من» از تقرب به آن روى «من» محروم مانده، در نتيجه از رسيدن به رضوان الله اكبر باز خواهد ماند.

درك اين ارتباط زياد مشكل نيست و هيچ گونه احتياجى به پيچ و خم هاى علوم روانى و فلسفى ندارد. فقط در اين باره چند لحظه خالصانه و بدون مفاهيم ابهام انگيز و بازيگرى فلسفى و ادبى تاءمّل نماييد.

اكنون مى توانيم معانى اين آيات كه رابطه ما را با خداى مان بيان مى كنند، درك كنيم:

(فاذا سوّيته و نفخت فيه من روحى فقعوا له ساجدين. ) (44)

«هنگامى كه آدم را آفريده و از روح خود در آن دميدم، براى او سجده كنيد.»

(يا ايتها النفس المطمئنّة ارجعى الى ربّك راضية مرضية فادخلى فى عبادى و ادخلى جنّتى. ) (45)

«اى نفس با آرامش؛ در حالى كه تو از او و او از تو راضى است به سوى او برگرد و در زمره بندگانم به سراى بهشت برين وارد شو. »

(يسئلونك عن الساعة ايّان مُرساها فيم انت من ذكراها الى ربك منتها) (46)

«از تو درباره روز واپسين سئوال مى كنند، از يادآورى آن روز چه فكر مى كنى؟ پايان آن ساعت رو به خداست. »

(و قالوا سمعنا و اطعنا غفرانك ربنا و اليك المصير) (47)

«آنان گفتند: خداوندا، ما نداى تو را شنيديم و اطاعت نموديم. اى خداى ما! برگشت به سوى توست. »

(و من تزكى فانما يتزّكى لنفسه و الى الله المصير) (48)

«هر كس نفس خود را تزكيه نمايد، به نفع او خواهد بود، و بازگشت به سوى اوست. »

(فمن كان يرجوا لقآء ربه فليعمل عملا صالحا و لا يشرك بعبادة ربّه احدا) (49)

«هر كس ملاقات خدايش را اميدوار است عمل نيكو انجام بدهد و در عبادت خدايش شرك نورزد. »

(كل نفس ذائقة الموت ثم الينا ترجعون) (50)

«تمام نفوس شربت مرگ را خواهند چشيد و سپس به سوى ما برمى گرديد.»

(والله يقبض و يبسط و اليه ترجعون) (51)

«خداست قبض و بسطكننده و به سوى او بر مى گرديد. »

(ان الى ربك الرُّجعى) (52)

«برگشت به سوى خداى توست. »

از اين آيات، رابطه ما با خداوند، مطابق آنچه بيان نموديم آشكار مى شود و اصل «دوروى» داشتن «من» انسانى بيش از پيش آشكار مى گردد.

## 71 - الهى هذا ذلّى ظاهر بين يديك و هذا حالى لا يخفى عليك

«خداوندا، اين است ناچيزى و عدم استقلال من در مقابل تو، موجوديت و كيفيت آن به هيچ وجه بر تو مخفى نيست. »

خداوندا، اى داناى تمام اجزاى جهان هستى!

خداوندا، اى داناى مطلق! كه راز حركت يك مورچه ناتوان در لانه محقرش آن چنان براى تو روشن است كه قوانين ستارگان بى شمار در فضاى بى كران.

و حركات ظريف روح ما براى تو آن چنان آشكار است كه روشنايى خورشيد تابان.

گفتگوى شعف انگيز بلبلى را روى پرهاى گلى آنچنان مى شنوى، كه ناله يك جاندار دست از جان شسته اى كه نفس هاى واپسينش را مى شمارد.

تو اى خداى مهربان، به ناچيزى موجوديت ما آگاهى، ما اين موجوديت ناچيز را با اخلاص و صفا به بارگاه تو تقديم مى كنيم، باشد كه عنايتى كنى و لطفى بورزى، و تكامل و تعالى را نصيب ما فرمايى.

## 72 - منك اطلب الوصول اليك و بك استدلّ عليك فاهدنى بنورك و اَقِمنى بصدق العبودية بين يديك

«وصول به بارگاه بى نهايتت را از تو مى خواهم، براى دريافت وجودت به تو استدلال مى كنم. با انوار فروزانت هدايتم فرما و با صدق بندگى در كوى جلال و جمالت مقيم فرما. »

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به عزم كويش اگر زغربت شود كه بار سفر ببندم  |  | زموى شادى گره گشايم به كين ماتم كمرببندم  |

«مظاهر مصفا»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چنين شنيدم كه لطف يزدان بروى جوينده درنبندد  |  | درى كه بگشايد از حقيقت براهل عرفان دگر نبندد  |
| اگرخيالش به دل نيايدسخن نگويم چنانكه طوطى  |  | جمال آيينه تا نبيند، سخن نگويد شكر نبندد  |

«حكيم صفا اصفهانى»

«از بريانت خطاب به يك مرغابى:

وقتى كه آخرين اشعه خورشيد آسمان را گلگون مى كند و نخستين ژاله هاى شامگاهى بر زمين مى نشيند، تو هم چنان در دل فضاى پهناور پرواز مى كنى و بال زنان، يكه و تنها به راه خويش مى روى.

ديدگان صياد بيهوده تو را دنبال مى كند تا مگر در اين پرواز طولانى خطايى كنى و به چنگ او افتى، زيرا تو چون نقطه سياهى در دل آسمان شنگرفين مى روى و از راهى كه در پيش دارى باز نمى گردى.

اما تو خود در اين پرواز دور و دراز به دنبال چه مى گردى؟

سراغ كناره هاى درياچه هاى پرخزه را مى گيرى يا در پى ساحل پهناور رودخانه هستى، يا جستجوى كرانه اقيانوسى را مى كنى كه در آن موج هاى خروشان به صخره ها مى خورند و آنها را فرو مى پوشانند؟

نيرويى بس شگرف است كه با اين دقت و هوشيارى، راه تو را در طول كرانه پرپيچ و خم - در دل شب تاريك و فضاى بى كران - به تو كه هم چنان به راه خويش مى روى و هرگز اين راه را گم نمى كنى نشان مى دهند. در همه روز، بال هاى تو در آن بلندى شگرف، فضاى سرد و خالى را در نورديد و با اين وصف، تاريكى شب كه اندك اندك فرارسيده، نتوانسته است تو را در راهى كه به سوى سرمنزل خود در پيش دارى از پا در آورد و خسته و فرسوده ات كند.

ولى چيزى نخواهد گذشت كه رنج تو پايان خواهد يافت. به خانه تابستانى خواهى رفت و در آن سر و سامانى براى خود فراهم خواهى آورد و به آسودگى بانگ برخواهى داشت. بوته هاى نى در دل نيزار به روى آشيان تو خم خواهند شد و بر آن سايه خواهند افكند.

اكنون از بالاى سر من گذشتى و به راه خود رفته اى و گرداب بى كران آسمان در دل خويشت فرو برده است، اما هنوز درسى كه به من داده اى در دلم باقى مانده و يقين دارم كه هرگز از دل من بيرون نخواهد رفت.

حالا ديگر نمى دانم كه «او»، آن كس كه تو را در پروازت در فضاى آزاد و بى كران از سرزمينى به سرزمينى مى برد، دست مرا نيز در راه درازى كه بايد به تنهايى طى كنم خواهد گرفت و قدم هايم را به راه راست رهبرى خواهد كرد. »

آرى، فقط اوست كه مى تواند ما را به سر منزل مقصد حقيقى مان برساند. ما وصول به بارگاه او را از خود او مى خواهيم، چنان كه هر موجودى از موجودات اين جهان هستى، غايت نهايى خود را از و مى خواهد.

اوست كه در دل شب تاريك و در امواج متراكم اقيانوس ها، ماهى هاى كوچك و ناچيز را به مقصد خود ربرى مى نمايد.

اوست كه تمام اجزاى طبيعت را - از جاندار و بى جان - به راه مطلوب خود رهنمون مى سازد.

(و بك استدلّ عليك )

«و دليل بر وجود تو را از خود تو طلب مى كنم. »

آيا اين مفهوم ازلى و ابدى و بى نهايت، آيا اين حقيقت فناناپذير كه ما خدايش مى ناميم، مى تواند ساخته فكر من بوده باشد؟

آيا خودش، اين مفهوم بى نظير و بى همتا را در دل ما خاك نشينان، فروزان ننموده است؟

مگر ما با حواس خود، ازل و ابد را مشاهده كرده ايم؟

مگر ما با حواس خود، فناناپذيرى را درك نموده ايم؟

مگر بى نيازى از علت را، ما با اين حواس و تعقل خود دريافته ايم؟

اين جاست كه بايستى اندكى به خود آمده و بگوييم: نه. هيچ يك از اين تصورات ساخته حواس ما نيست، ولى در عين حال، ما موجودى را كه متصف به اوصاف مزبور است. بدون اين كه يك محال منطقى در بر داشته باشد، درك نموده ايم. پس اين تصور و دريافت، از بارگاه خود آن موجود مطلق براى ما سرازير شده است. ما بايد با مجاهدت و كوشش، دوام تابش و فروزندگى اين نور را از خود او بخواهيم و خود را با آن نور خاموش نشدنى مرتبط بسازيم.

(و اقمنى بصدق العبودية بين يديك )

«و مرا با بندگى راستين در پيشگاهت برپا دار. »

خداوندا، توفيقت را شامل حالم فرما تا با صدق نيت به بندگى تو قيام كنم و زندگانى خود را در اين دنياى رو به فنا، بيهوده استهلاك ننمايم.

## 73 - الهى علّمنى من علمك المخزون و صُنّى بسترك المصون

«خداى من! از علم مخزونت تعليم فرما و با پرده ستارى خود محفوظم بدار.»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قطره دانش كه بخشيدى ز پيش  |  | متصل گردان به درياهاى خويش  |
| قطره علم است اندر جان من  |  | وا رهانش از هوا وز خاك تن  |

دانش هاى ما راهى به سوى تمام حقايق ندارد و نمى تواند از ظاهر و پديده ها نفوذ نموده، به باطن اشيا برسد.

حتمى است كه كسى در امتداد مطالعات خود نمى تواند متفكر عالى قدرى را ببيند، مگر اين كه به طور صريح اعتراف به نادانى خود نموده و از زيادى مجهولاتش در اين جهان هستى، حسرتى به دل داشته است.

شناخت هاى ما به طور نسبى، تنها مى تواند كسانى را كه به يك قطره از دريا كفايت مى كنند، اقناع نمايد.

اما به قول نيوتون:

«در صورتى كه معلومات ما در مقابل مجهولاتمان، مانند يك مشت سنگريزه هاى درخشان كنار اقيانوس است در مقابل همان اقيانوس. »

نمى گويم ممكن است و مشيت خداوندى هم چنان است كه اگر ما رابطه مستحكمى با خداوند ايجاد نموديم، به تمام جزئيات و كليات جهان هستى آشنا مى شويم، نه. بلكه روشن است كه مشيت خداوندى چنان است كه ما بايد اين شناسايى را با كوشش و فعاليت به دست بياوريم.

باز من نمى گويم يك موجود انسانى مى تواند تمام حقايق جهان هستى - حتى مشيت خاصه خداوندى - را در اين جهان كون و فساد درك نمايد، ولى اين مقدار مى توان گفت كه در نتيجه تقوا و به كار انداختن عقل سليم و وجدان ربانى، انسان مى تواند موقعيت وجودى خود را در اين جهان كاملا بداند و از اين راه كه اكثر افراد انسانى را بيچاره و مضطرب ساخته است شكنجه احساس نكند و عالم محدود خود را جنبه ربانى ببخشد.

بلى، اين كار براى ما قابل الوصول است، ما با شناخت علت وجودى خود، مانند اين است كه با تمام اجزاى جهان هستى آشنايى پيدا كرده ايم.

ما اگر به علت وجودى و به موقعيت واقعى خود اطلاعى داشته باشيم، مجهولات طبيعى ما آن اندازه به ما شكنجه مى دهد كه نداشتن اصول و فنون زندگى مادى، كه در صورت احساس عدم توانايى و نداشتن اختيار، رنج و اندوه ايجاد مى كند.

ما اهميت پديده ها و حقايق مادى را براى تنظيم زندگى در درجه اول از اهميت قرار مى دهيم، ولى نسبيت و تدريجى بودن به دست آوردن اين امور، ما را به هلاكت نمى كشاند.

نهايت اين است كه، ما در زندگانى خود، از مزايا و بعضى اوقات از ضروريات محروم مانده ايم، ولى در آن هنگام كه علت وجودى خود را درك ننموده ايم، اصلا زندگانى براى خود «فى نفسه» مفهومى نگرفته است تا ببينيم نقص آن چيست؟ و كمالش كدام است؟

به اين جهت است كه شما هرگز دانشمندانى را سراغ نخواهيد داشت كه از آن جهت كه در شناخت اجزاى طبيعت موفق نشدند ناله سر داده و اظهار بدبينى نموده و قيافه عبوسى به خود بگيرند؛ مثلا از آن جهت كه گذشتگان، احتمال وجود عناصر ديگر را در اين جهان طبيعت بدهند و آنها را پيدا نكنند، نوعى بدبختى و بدبينى براى خود احساس كنند. يقينى است كه اگر كشف جاذبيت به تاءخير مى افتاد، هيچ كس ناله نمى كرد، يا اگر كشف الكترون ها دو قرن ديگر هم به طول مى انجاميد، نه ارنست روترفر گريه مى كرد و نه جورج تومسون ناله سر مى داد. چنان كه هم اكنون مسلما هزاران مجهولات شايانى در شناخت طبيعت نصيب مى گردد، ولى با علم به همين معنا هيچ گونه ناراحتى روانى و بيهوده ديدن زندگى براى ما رخ نمى دهد.

اما از قديم ترين دوران ها تا كنون، اشخاصى كه از موقعيت وجودى خود در اين زندگانى اطلاعى نداشته و مى دانستند كه با اطلاع از موقعيت و حكمت وجودى خود ممكن است بهره بردارى بيشترى در عمر خود بنمايند، ناراحتى ها احساس نموده و ناله ها داشته و خواهند داشت.

آنجا كه مسيح كاشى مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن قدر بار كدورت به دلم آمده جمع  |  | كه اگر پايم از اين پيچ و خم آيد بيرون  |
| لنگ لنگان در دروازه هستى گيرم  |  | نگذارم كه كسى از عدم آيد بيرون  |

مقصودش اين نيست كه چرا افراد انسان ها موجود مى شوند و رياضيات عاليه را نمى دانند؟ اين ناله و بدبينى كه امثال خيلى فراوان از نمونه مسيح كاشى ابراز مى دارند، معلول اين است كه فردى از انسان كه موقعيت وجودى خود را در زندگى احراز نكرده است، چه فايده و نتيجه اى براى او در زندگى وجود دارد؟

بلكه اين گونه بى اعتنايى كه درباره شناخت موقعيت وجودى انسان از ناحيه بعضى از متفكران منتشر مى شود، بعيد نيست كه پس از اين؛ «خودكشى» مانند شكستن يك ليوان آب، بى ارزش تلقى شود؛ و من به نوبت خود در اين صورت، همين كار را صحيح و منطقى مى دانم، زيرا چه معنا دارد كسى كه نمى داند براى چه زندگى مى كند و نمى اند در اين عمر محدود از او چه مى خواهند و نمى داند خوب و بد چه معنا مى دهد؟ چنين شخصى به عقيده من، عاشق چند كاسه خوراك و چند متر پوشاك و به وجود آوردن چند نفر مانند خوئد، بدبخت بى هدف در اين جهان است، و چنين شخصى با كدامين منطق ناملايمات دنيا را تحمل نمايد! آيا فقط براى اين كه زنده است!

چه هدف ناچيزى! شما در عبارات آينده خواهيد ديد كه جنون بشر به كجا انجاميده است!

يك مساله جدى فلسفى فقط وجود دارد و آن اين است كه چرا زنده ايم؟

اين كه من در سطرهاى بالا گوشزد نمودم، يك مشت جملات خوش آيند و احساساتى نيست. من گمان مى كنم كه هر كس به طور دقيق در مسائل بالا فكر كند، به همان نتيجه خواهد رسيد كه من بيان نموده ام.

روزنامه اطلاعات شنبه 26 آذر ماه 1345، شماره 12159، از روزنامه تايم چاپ آمريكا چنين نقل مى كند:

«البر كامو معتقد است: تنها يك مساله جدى وجود دارد آن هم خودكشى است؛ به عبارت ديگر، آن چيست كه زندگى را با ارزش مى كند؟ جواب مذهبى اين سئوال همنوز به قوت خود باقى است، ولى امروز كمتر به آن توجه مى شود.

اكثر مردم جواب اين سئوال را اين طور پيش خود توجيه مى كنند:

لذت زنده بودن و حتى در لحظات نااميدى، احساس وظيفه سبب مى گردد كه انسان زندگى را دوست بدارد.

جواب خود البر كامو اين است كه قيام عليه پوچ بيهودگى وجود بسيار خوب است، زيرا زندگى همين قيام است و به همين دليل خودكشى يك نوع تسليم است. »

آقاى البر كامو سئوال را بسيار عالى طرح نموده است، ولى جواب او به هيچ وجه قانع كننده نيست. اين گونه جواب را در منطق، مصادره به مطلوب مى گويند.

مصادره به مطلوب اين است كه انسان به جاى اين كه دليلى براى اثبات ادعاى خود بياورد، همان دعوا را تكرار نمايد؛ مانند اين كه بگويم: من علم فيزيك را به خوبى مى دانم، آن وقت از من بپرسند، دليل اين ادعا چيست؟ من در جواب بگويم: براى اين كه من علم فيزيك را خوب مى دانم. اين همان تكرار ادعاست كه از جنبه منطقى غلط شمرده مى شود، بلكه غلط بودن آن يك حقيقت فطرى بديهى است.

خلاصه، دانايى به ارزش زندگى، بسته به تشخيص موقعيت واقعى انسانى است در دوران عمرش در داخل جهان طبيعت. و اين تشخيص همراه با نيت انجام تكليف، تثبيت كننده موقعيت وجودى خود خواهد بود كه خواه ناخواه، توجه به مبداء اعلى ضرورى نشان مى دهد و ما قبلا هدف زندگى را گفتيم.

## 74 - الهى حققنى بحقائق اهل القرب و اسلك بى مسلك اهل الجذب

« خداوندا! وجودم را با حقايق اهل تقرب مزين فرما و روش اهل گرايش به سويت را به من بياموز. »

آنان كه به درگاه تو تقرب جستند و در اين جستجو به مراد خود نايل آمدند، ثابت ترين حقايق براى آنان كشف شده و از نوسان هاى اضراب آور شك و ترديد رهايى يافته، به آرامش يقين رسيدند.

آنان با وصول به يقين به سوى تو جذب شدند؛ البته ما موجودات انسانى كوچك تر از آن هستيم كه با وجود ربوبى خداوندى اتحادى پيدا كنيم. چنين تصورى امكان ناپذير است؛ يعنى هرگز واقعيت نخواهد داشت.

اما مى دانيم كه انسان ها در نتيجه توجهات صحيح و كوشش ها و مجاهداتى عالى در دوران زندگى، مى توانند عظمت روحى خود را دريابند. اين عظمت روحى آنچنان است كه مى توان آن را به عنوان شعاع نور خداوندى معرفى نمود.

انجذاب به سوى خداوند، تخلق به اخلاق اوست.

در آن هنگام كه انسان به سوى بى نهايت جذب مى شود، كاملا در مى يابد كه وجود ضعيف و ناچيزش، عظمتى به خود گرفته است كه اين الفاظ معمولى قدرت ارائه آن را ندارد و لذتى بالاتر از اين حالت جذبه وجود ندارد.

## 75 - الهى اغننى بتدبيرك لى عن تدبيرى و باختيارك عن اختيارى

« خداوندا! با تدبير خود از تدبيرهاى ناقصم بى نيازم فرما و از اختيار خود بهره مندم بساز. »

مقدارى از حقايق نسبى را با عقول و مشاعر خود درك مى كنيم، ولى تدبير نهايى امور، هيچ گاه براى ما دست نمى دهد؛ به همين جهت، هميشه تدبيرهاى ما ناقص و اراده هاى ما كامل نخواهد بود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر محول حال جهانيان نه قضاست  |  | چرا مجارى احوال بر خلاف رضاست؟  |
| بلى قضاست به هر نيك و بد عنان كش خلق  |  | بدان دليل كه تدبيرهاى جمله خطاست  |
| هزار نقش برآرد زمانه و نبود  |  | يكى چنان كه در آئينه تصور ماست  |

اگر در اين حالت تسليم شگفت انگيز، كوچك ترين مسامحه اى روا بداريم، به حيرت و اضطراب مبتلا خواهيم گشت و اگر اين تسليم را ناديده بگيريم، به ورطه احساس بى نيازى منجر به طغيانگرى سقوط خواهيم كرد.

پس بايد در اين مورد درست بينديشيم و ببينيم خداوند بى چون، در امور ما چه مقدار دخالت دارد؟

جاى ترديد نيست كه عوامل قاهره و علل پيروز از هر سو ما را احاطه نموده است، درون و برون ما پر از شرايط و مقتضياتى است كه استقلال تفكرات و تدبيرهاى ما را منفى مى سازد، مانند اين است كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پرّ كاهم در مصاف تندباد  |  | خود ندانم در كجا خواهم فتاد  |
| پيش چوگان هاى خكم «كن فكان»  |  | مى دويم اندر مكان و لا مكان  |

«مولوى»

ولى در همين نظام هماهنگ موجودات جهان طبيعت كه ما موجودات انسانى هم يكى از تشكيل دهندگان آن مى باشيم، اختيار و كوشش و فعاليت ما نيز پيش بينى شده است، اين مائيم كه در نظام قابل انعطاف طبيعت، واحدهاى مربوط را ايجاد مى كنيم.

اين ماييم كه در پهنه بى كران طبيعت، موج هاى كوچكى كه همگى در تشكل كل دخالت دارند، به وجود مى آوريم.

پس معناى اين كه خداوند ما را با تدبير خود از تدبير نمودن بى نياز فرمايد، چنين مى شود كه عوامل فعاليت ما را كه از آن جمله تدبير و اختيار است تنظيم فرمايد و ما بتوانيم از اين عوامل حداكثر بهره بردارى را بنماييم، نه اين كه ما هيچ گونه تدبير و اختيارى نداشته باشيم، زيرا آنچه كه آيات قرآنى و ساير مدارك معتبره اسلامى و عقل سليم و وجدان گوشزد مى كند، اين است كه جهان هستى جايگاه تلاش و كوشش است، و اين ماييم كه با تمام كوشش بايستى با عوامل طبيعت و جهل مبارزه نموده، آنها را به نفع خود در زندگانى مادى و معنوى مورد استفاده قرار بدهيم.

## 76 - و اوقفنى عن مراكز اضطرارى

« خداوندا! مرا به نقاط اضطرارم آگاه فرما. »

با اهميت ترين نقطه نادانى ما كه باعث محروميت از تكامل مادى و معنوى ما مى باشد، همين است كه ما اغلب نمى توانيم مواقع اختيار را از نقاط اضطرار تشخيص بدهيم و يا آنچنان كه بايستى نمى توانيم مشخص نماييم.

به خصوص با در نظر داشتن اين كه اختيار داراى درجات و مراتب مختلفى بوده و يك حقيقت بسيط و داراى مرز مشخصى نيست كه انسان بتواند كاملا از آن بهره بردارى نمايد.

حقيقتا اين مساله مشكل ترين مسائل روانى ما مى باشد و جاى ترديد نيست كه هر مقدار بتوانيم كارها را از روى اختيار انجام بدهيم، آن مقدار داراى تعالى بوده و استقلال روانى خواهيم داشت، لذا اين جمله از نيايش يكى از باعظمت ترين جملات حكمت و عرفان مى باشد كه ما سراغ داريم. مسئلت ما از درگاه خداوند بى چون اين است كه ما را به تشخيص تمامى موقعيت هاى روانى خود موفق بدارد تا اختيار را از اضطرار باز شناسيم.

بار پروردگارا! جلوه انسانى ما همان موقع است كه ما كارى را از روى اختيار انجام مى دهيم؛ يعنى تمام مسووليت ها بر مدار اختيار ما دور مى زند.

انسان است كه مسوول قرار مى گيرد و شخص با اختيار هرگونه مسؤ وليت مربوط را بر خود مى پذيرد.

پس جايگاه اعتلا و يا سقوط، همان موقع است كه ما اختيار داريم. پس حساس ترين موقع ما، هنگام دارا بودن پديده اختيار است كه ما داراى شخصيت انسانى عالى مى باشيم، و با اختيار است كه ما به پست تر از درجه حيوانى سقوط مى كنيم.

تحصيل اختيار يعنى به دست آوردن بزرگ ترين وسيله براى تعيين سرنوشت واقعى انسانى.

بهره بردارى از اختيار يعنى بهره بردارى از منحصرترين وسيله براى بزرگ ترين هدف ها.

جلوه هاى اختيار خيلى كم مدت است، ولى از حيث چگونگى و تأثیرات آن در سعادت و شقاوت ما، نقش عامل انحصارى را به دست دارد.

ما كه مى دانيم مشعل ظريف و حساس اختيار در مقابل تندبادهاى حوادث درونى و برونى تاب مقاومت ندارد.

رودخانه دائم الجريان روح ما در اغلب اوقات گل آلوده و تيره و مكدر است. يا انبوه امواج اين نهر اسرارآميز، آنچنان مبهم و تاريك است كه نمى توانيم نقاط زلال آن را كه در آن جا «من» از بادپاى هر گونه عوامل اختيار در امان است تشخيص بدهيم.

علل و معلومات نسبى بدون فاصله زمانى به حركت و جنبش در مى آيند و فضايى را اشغال نمى كنند كه تا با نقاط هندسى معين آنها را از همديگر تفكيك نماييم.

تقدم و تاءخر و فعل و انفعال و جريان واحدهاى ناخودآگاه و سرازير شدن آنها به خودآگاه و بر عكس، عوامل اراده و تصميم، آنچنان جريان درونى را ابهام آميز مى سازد كه در نتيجه نمى دانيم زلال را از تيره و تاريك را از روشن تفكيك نماييم، اما با اين احوال حيرت انگيز، اين مقدار درك مى كنيم كه گاهى «من» مالك خود و گاه ديگر «من» خود را باخته است، و لحظه اختيار ما همان موقع است كه مالك خويشتن بوده و خود را نباخته ايم.

اى خداى جهان هستى، اى داناى آشكار و نهان، اى ناظر مطلق بر امواج توفان هاى روحى ما، قدرت و نيروى تمييز به ما عطا فرما، تا در شناخت اضطرار و اختيار متحير نشويم و «من» را در باد پاى عوامل اجبار رها نكنيم، زيرا:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| موج هاى تيز درياهاى روح  |  | هست صد چندان كه بد توفان نوح  |
| اى برادر، عقل يك دم با خود آر  |  | دم به دم در تو خزان است و بهار  |

## 77 - الهى اخرجنى من ذلّ نفسى و طهّرنى من شكّى و شركى قبلحلول رمسى

« خداوندا! مرا از ذلت نفس بركنار و از اضطراب شك و پليدى شرك تطهير فرما. »

بدترين حالت سقوط انسانى، موقعى است كه «خود»، پستى و دنائت خويشتن را احساس ننمايد، زيرا اين احساس بدون در نظر گرفتن ايده آل كه رسيدن به آن را نصب العين خود قرار داده است، امكان ناپذير است.

به همين جهت، آنان كه در اين دنيا هيچگونه ايده آلى ندارند، نه براى آنان احساس سقوطى وجود دارد و نه اعتلايى، بلكه براى آنان نه نيكى وجود دارد و نه بدى.

مانند اين است كه اصلا آنان در اين دنياى رو به هدف زندگى نمى كنند، به همه چيز بى خيالند و از همه حقايق روگردان. شكارى پيدا كنند و بدرند و بخورند و سير شوند.

پس براى اين كه در اين زندگانى عمر خود را بيهوده تلف نكنيم، ايده آلى را نيازمنديم؛ و براى اين كه آن ايده آل براى ما محقق بوده باشد، بايستى در اين راه بكوشيم و آن را به دست بياوريم. اين ايده آل است كه با تقصير در راه رسيدن به آن، ذلت و پستى، و در صورت متابعت از آن، تكامل و تعالى خواهيم داشت.

يكى از بدترين بيمارى هاى روحى ما شك و ترديد است. شك و ترديد، روح انسانى را از استقامت و اعتدال ساقط مى كند.

بايد در نظر گرفت كه شك، با نظر به موضوع آن، انواع مختلفى پيدا مى كند:

گاهى موضوع شك يك پديده غير قابل اهميت است، خواه آن پديده ها از امور مادى بوده باشد و خواه از امور معنوى. در اين گونه موضوعات، ناراحتى بيمارى شك آنچنان شديد و سخت نيست كه با ادامه آن، روح انسانى از حركات عادى خود فلج بوده باشد.

گاهى موضوع شك از امور با اهميت است؛ با حيات انسانى وابستگى دارد. در اين صورت، ادامه شك و ترديد، بيمارى روح را شديدتر نموده، تا به آنجا كه ممكن است زندگانى انسانى را با خطر مواجه بسازد.

براى كسى كه مى خواهد در اين جهان به طور محاسبه شده زندگى نمايد، هيچ موضوعى مهمتر از مساله آفريننده مطلق وجود ندارد. اگر اين موضوع براى انسان آگاه مشكوك بوده باشد، به بيمارى شكنجه زايى مبتلا خواهد بود.

اى اختيار، اى زيباترين نامى كه عالى ترين حقيقت را در بر گرفته اى. اى حساس ترين وسيله سنجش انسان ها، گروهى از تو گريزانند و جمعى به ضرورت و عظمت تو، ثناخوان.

درون آن افراد انسانى كه به موقعيت واقعى خود آگاهند، از تو شكفته و راز زندگانى پرغوغاى همه ما در تو نهفته است.

با ناديده گرفتن تو، كه روپوشى به جريان هاى حيوانى خود مى اندازيم، اساسى ترين عمال شخصيت خود را زير پا مى گذاريم و حتى خود اين كار را با اختيار انجام مى دهيم، زيرا در آن هنگام كه مى خواهيم اختيار را منكر شويم، بدون شك اختيا را درك نموده ايم و اگر كسى اختيار را كاملا درك نمايد، احساس وجود او را نمى توان ناديده بگيرد. در اين صورت، خواهد ديد كه هيچ گونه عامل اجبارى براى انكار آن در اختيار ندارد.

هر اندازه بكوشيم كه با يك عده الفاظ يا اصطلاحات ماخوذ از طبيعت خارجى، تو را از مقابل ديدگان انسانى برداريم، عبث و بيهوده خواهد بود، زيرا، تو لحظات فراوانى بر قيافه درونى ساختگى ما خيره مى شوى و موجوديت ما را براى ما نشان مى دهى.

ما مى خواهيم تو را انكار كنيم تا نيك و بد را نفى كنيم. نيك و بد را نفى مى كنيم تا تكليف را ناديده و سرسرى بگيريم. در نتيجه، هيچ دليلى براى هيچ گونه مفهوم عالى درباره انسان ها كه مغزها و كتاب ها را پر كرده است، در دست نخواهيم داشت.

اى اختيار، در آن هنگام كه با مفاهيم و قضاياى عقلى نما درباره تو رسيدگى مى كنيم، چه سفسطه ها كه براى نفى تو نمى بافيم و چه مغالطه ها كه براى كور كردن بينش خود به كار نمى بريم. پشيمانى و خجلت قسمى از دريغ است كه از بارقه وجود گذشته من خبر مى دهد و صريحا مى گوييم افسوس،

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تشنه به كنار جوى چندان خفتم  |  | كز جوى من آب زندگانى بگذشت  |

ما كه مى دانيم: لحظات اختيار كامل، فرصت اندكى دارند.

ما كه مى دانيم: اغلب كارهاى ما را اضطرار و اكراه و اجبار و عادت احاطه نموده است، ولى با همين لحظات اندك است كه هويت شخصيت ما در عرصه هستى خود را در مى يابد و معنادار بودن خود را در دنياى معنادار، درك مى كند.

## 78 - بك انتصر فانصرنى و عليك اتوكّل فلا تكلنى و ايّاك اسئل فلا تخيّبنى و فى فضلك ارغب فلا تحرمنى

«بار خدايا، از تو يارى مى جويم، ياورم باش. اعتمادم و توكلم به توست، مرا به خود وامگذار. سئوال م از توست، ماءيوسم مكن. رغبتم به فضل و احسان توست، محروم و نااميدم مفرما. »

## 79 - و بجنابك انتسب فلا تُبعدنى و ببابك اقف فلا تطردنى

« خداوندا! به تو منسوبم، مرا از خود دور مگردان. و به درگاهت ايستاده ام، طردم مفرما. »

پاك پروردگارا! مهربان خداوندا! من به تو منسوبم، از بارگاهت دورم مفرما، اگر چه قطره پشيزى در اقيانوس بى كران جهان هستى مى باشم. اما بالاخره آن ذره بى مقدار كه به آفتاب فروزان وجود تو منسوبم. و به همين جهت است كه هرگز نوميد نخواهم گشت، زيرا كه قطره اى در آن اقيانوسم كه از تو و به سوى توست. و آن ذره بى مقدارم كه در فضاى بى كران به هواى مهر درخشان سرمدى ات در جنبش و حركتم.

خداوندا:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آفتاب مهرت ار بر ذره تابيدن بگيرد  |  | ذره بررقص آيدوبرچرخ باليدن بگيرد  |

پروردگارا! در امتداد زندگانى به طمع وصول به مقصد، راه ها پيموده و هزاران درها زده ام، ولى هيچگونه صداى آرامش بخشى به گوشم نرسيده است. هر درى كه مى زدم و جوابى نمى شنيدم، گمان مى كردم كه اگر در ديگرى بزنم، به منزلگاه مقصود بار خواهم يافت، ولى هر درى كه به رويم باز شد، در مقابل خود بيابان هولناك و جنگل سحرآميزى ديدم.

تا آنگاه كه در بارگاه تو را زدم! ديگر از اين در به سوى ديگر رهسپار نخواهم گشت.

اينجا مقصد نهايى من است و تمام راه هاى حق و حقيقت به اين بارگاه مى پيوندد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در دير بود جايم، به حرم رسيد پايم  |  | به هزار در زدم تا در كبريا زدم من  |
| هدم وجود در بارگه قدم نهادم  |  | علم شهود در پيشگه خدا زدم من  |

اين جا آستان معتكفين حرم سر عفاف ملكوت است. كسى كه تا اين آستان خود را رسانيده است، براى او رد و طردى وجود ندارد.

## 80 - الهى تقدس رضاك ان تكون له علّة منك فكيف تكون له علّة منّى؟

« خداوندا، رضاى تو پاكيزه تر از آن است كه علتى از خود تو براى آن وجود داشته باشد، كجا رسد كه علت رضاى تو از من بوده باشد. »

## 81 - الهى انت الغنىّ بذاتك ان يصل اليك النفع منك فكيف لا تكون غنيّا عنّى؟

«الهى، تو بى نيازتر از آن هستى كه سودى از خود تو به تو برسد؛ كجا مانده كه سودى از طرف من به تو عايد گردد؟»

رضايت و آرامش، پديده هايى هستند كه معلول برآورده شدن خواسته ها و احتياج هاى موجود مى باشند.

اين خود مستلزم آن است كه آن موجود، احتياج به برآورده شدن موضوع خواهش و رغبت دارد؛ خواه برآورده شدن آن احتياج از ناحيه خود آن موجود بوده باشد و خواه از طرف ديگرى. ذات

پاك پروردگار ما، منزه تر از آن است كه احتياجى به موضوعى داشته باشد، يا آن را بخواهد، و در صورت برآورده شدن، رضايت و آرامش حاصل نمايد.

اينك، با اين برهان به استغناى مطلق تو، به احتياج و مستمندى خود پى مى برم و احساس مى كنم كه نتيجه هرگونه سعى و كوشش من، به خود من عايد خواهد گشت، و كوچك ترين تأثیرى به مقام شامخ تو نخواهد داشت.

## 82 - الهى انّ القضاء و القدر يميّنى و انّ الهوى بوثآئق الشهوة اسرنى فكن انت النصير لى حتى تنصرنى و تبصّرنى و اغننى بفضلك حتىاستغنى بك عن طلبى

« پروردگارا! قضا و قدر به آرزوها وادارم مى كند، هوى و هوس با طناب هاى مستحكم شهوات اسيرم نموده است. ياورم باش تا يارى ام كنى و بينايى ام بخشى. با فضل و احسانت مستغنى ام فرما، تا از هر گونه خواهش و سئوال از ديگران بى نياز گردم. »

حلقه هاى سلسله پيوسته موجودات كه قلمرو قضا و قدر مى باشند، در درونم ايجاد آمال و آرزوها مى كنند.

مى گويم: فردا روى آن عوامل مشخص به مرادم خواهم رسيد.

مى گويم: اگر فلان كار را انجام بدهم، به طور جزم، مقاصد مطلوبم را به دست خواهم آورد.

قضايايى كه در گذشته باعث موفقيتم شده بود، مشابه آنها را در آينده تصور نموده، همان عوامل را دوباره وسيله اى براى رسيدن به مقصود به حساب مى آورم.

چه آرزوهاى دور و دراز، و چه آمال عملى نشدنى كه در مغزم نمى پرورانم.

هزاران افسوس كه هرگز به خود نمى آيم، ولو براى يك بار با خود نمى گويم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دلت خانه آرزو گشته است و زهر است آرزو  |  | زهر قاتل را چرا دل همى معجون كنى  |

«ناصر خسرو»

آخر چرا بنشينم و منتظر جريان سلسله قضا و قدر بوده باشم؟

چرا به اميد انكه يكى از حلقه هاى اين زنجير، روزى به مراد من كمك خواهد شد، به زانو بنشينم تا آسياب حوادث خردم نمايد؟ و مخالف قضا و قدر كه زندگى با تلاش در زير اين چادر پهناور مى باشد، اصرار بورزم؟

اين من هستم كه با كوشش و فعاليت خود، سرنوشت قضا و قدر را تا آنجا كه مربوط به فعاليت اختيارى من است، تعيين كنم.

قناعت كردن، به آرزو و نشستن در انتظار جريان حوادث، همانند آن كسى است كه در سيل گاه مخوف بنشيند و بگويد: هنگامى كه سيل خروشان به جريان افتد و به سوى من سرازير شود، تخته پاره اى با خود خواهد آورد و من روى آن تخته پاره آرام گرفته و نجات پيدا خواهم كرد.

اگر من عاقل باشم و اگر به موقعيت وجودى خود، حقيقتا آگاه بوده باشم، از آن سيل گاه بيرون مى روم و قضا و قدر خود را ماءمنى دور از سيل گاه بنيان كن قرار مى دهم.

آه، كه از يك طرف به اميد قضا و قدر نشسته و از طرف ديگر طناب هاى مستحكم شهوات، آنچنان اسيرم كرده است كه نمى توانم آزاد بينديشم و آزاد عمل نمايم.

خداوندا! اين منم با اين آرزوهاى دور و دراز، اين منم اسير بند شهوت حيوانى، نمى دانم چرا اين اندازه از واقعيات مى گريزم؟ نمى دانم چرا اكثر دوران عمرم را بدون رعايت اصول واقعى بود و نمود سپرى مى كنم؟

فرداست كه پيك اجل از درم در آيد و قاصد مرگ، گريبان وجودم را بگيرد و گرد و غبار وجودم را در صحراى نيستى به هوا بپاشد و استخوان هاى پوسيده ام، اسباب بازيچه روستابچگانى كه با گاوآهن خود زمين را متلاشى مى كنند، بوده باشم. يارى ام كن، ياورم باش، بينايى ام ببخش. پيش از آن كه اين چند روزه محدود سرآيد، به ارزش موقعيت انسانى ام آشنايم فرما.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما نمى خواهيم غير از ديده اى  |  | ديده تيزى، گشى، (53) بگزيده اى  |

«مولوى»

## 83 - انت الذى اشرقت الانوار فى قلوب اوليآئك حتى عرفوك و وحّدوك و انت الذى ازلت الاغيار عن قلوب احبآئك حتى لم يحبوا سواك و لم يلجئوا الىغيرك

« خداوندا! تويى كه انوار ربوبى خود را در دل هاى اولياى خود فروزان نمودى تا اين كه تو را شناختند. و تويى كه از دل هاى آنان، اغيار را محو ساختى تا به غير از تو محبت نورزيدند و به غير از تو پناه نبردند. »

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دل سراى توست پاكش دارم از آلودگى  |  | كاندرين ويرانه مهمانى ندانم كيستى  |

شناخت واقعى و يگانه پرستى حقيقى، به عنايت و لطف تو نيازمند است كه انوار خود را در قلوب پاكان اولاد آدم فروزان نمايى و از نعمت عظماى معرفت و توحيد بهره مندشان بسازى. آنان مجاهده كردند و وجدان خود را از كثافت هاى درونى پاك نمودند. راه را براى آنان نشان دادى: (والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا. ) (54)

آنان تقوا ورزيدندخ؟؛ در نتيجه به مقام شامخ علم و معرفت رسيدند؛ (اتقوا الله و يعلمكم الله. )

آرى، آنان با خود محاسبه دقيق نمودند و چنين نتيجه گرفتند كه: هر چه كه غير از توست، بايستى از دل بيرون رود.

و با تمام موجودات جهان هستى كه مى تواند انسان را به سوى خود جلب نمايند، چنين خطاب نمودند كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دل به ياد تو گهى بر ياد اوست  |  | رو كه در يك دل نمى گنجد دو دوست  |

آرى؛

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نقش جمال يار را كه به دل كشيده ام  |  | يكسره مهر اين و آن از دل خود بريده ام  |

## 84 - انت المونس لهم حيث اوحشتهم العوالم

«در آن هنگام كه آنان از بى پايگى جهان و جهانيان به وحشت افتند، تو مونس و ياور آن هايى. »

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يك چند پى زينت و زيور گشتيم  |  | در عهد شباب  |
| يك چند پى دانش و دفتر گشتيم  |  | كرديم حساب  |
| چون واقف از اين جهان آبتر گشتيم  |  | نقشيست بر آب  |
| دست از همه شستيم و سمندر گشتيم  |  | يا رب، يا رب  |

تا هنگامى كه فرد انسانى رشد فكرى و وجدانى پيدا نكرده است، موجودات رنگارنگ اين جهان طبيعت براى او جالب و دل انگيز و انبساطبخش است. مانند آن كودك تازه پا به هستى گذاشته اى كه همه چيز او را مى ربايد و همه چيز او را به سوى خود خيره مى كند و تمام شخصيت خود را با يك موجود جالب تفسير مى نمايد.

آرى، كودك در مقابل اسباب بازى هاى مناسب، خود را مى بازد و به تدريج كه فعاليت مغزى او رو به تكامل مى رود، حقايق زندگى براى او قيافه جدى مى نماياند. با شؤون بى ارزش زندگى خود را سرگرم نمى كند، زيرا آنها به تدريج به صورت اشياى بى ارزش و بى اهميت در مى آيند. باز همين كه به درجات عالى تر زندگانى قدم گذاشت، به خصوص اگر اهل دانش و بينش هم بوده باشد، آن وسايل بازى و تفريح كودكانه براى او جنبه مزاحمت خواهد داشت، زيرا ديگر حل مسائل عالى رياضى يا غوطه ور شدن در امواج پرپيچ و خم مسائل اقتصادى، يا مشكلات ديگر، در طى مراحل احراز شخصيت اجتماعى، و بالاتر از همه اينها، تصدى به مقام رهبرى انسان ها، وسايل سرگرمى دوران كودكى را براى او نامفهوم جلوه داده و از اشتغال به آن وسايل كه در نتيجه، مساعى او را در وصول به مقاصد عاليه زندگى خنثى خواهد كرد، وحشت و اجتناب خواهد نمود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين جهان هم چون درخت است اى كرام  |  | ما براى او چون ميوه هاى نيم خام  |
| سخت گيرد خامها مر شاخ را  |  | زان كه در خامى نشايد كاخ را  |
| چون بپخت و گشت شيرين لب گزان  |  | سست گيرد شاخه ها را بعد از آن  |
| چون از آن اقبال شيرين شد دهان  |  | سرد شد بر آدمى ملك جهان  |

«مولوى»

حال افراد آگاه انسانى از همين قرار است، زيرا هنگامى كه با بينايى كامل به احوال و اوضاع اين جهان مى نگرند، مى بينند كه: هيچ يك از اين پديده ها با آن تنوع و گسترش و با آن همه جلال و جمال، فعاليت بى نهايت، روح را نمى توانند اشباع نمايند. لذا با تمام جد و جهد در تنظيم زندگى مى كوشند و همان اهميت را به فعاليت زندگى قايلند كه به فعاليت هاى ماوراى طبيعى روح، زيرا دو روى «من طبيعى و ماوراى طبيعى»، بدون هماهنگى، قدرت اعتدال را ندارند. اين است مقدمه وصول به آرمان نهايى روح، كه مى تواند فعاليت نامحدود روح را اشباع نمايد.

## 85 - و انت الذى هديتهم حيث استبانت لهم المعالم

«هنگامى كه براى آنان، نشانه هاى با عظمت تو آشكار گشت، آنان را رهبرى فرمودى. »

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عزم ره چون قاصد شيدا كند  |  | مقصد آيا راهرو پيدا كند؟  |

آنان براى شناخت حقايق جهان هستى و درك تكيه همه آنها بر عظمت و قدرت تو، گامى برداشتند. دست آنها را گرفتى و به آن سوى طبيعت ارشادشان نمودى.

چندى كوى محدود را با اخلاص و نيت پاك پيمودند، دروازه هفت شهر عشق را به روى آنان گشودى، خانه دل را از كثافات هوى و هوس پاك نمودند، انوار خود را بر آن ظلمتكده فروزان فرمودى.

## 86 - ماذا وجد من فقدك و ما الذى فقد من وجدك

«كسى كه تو را از دست داده، چه به دست آورد؟ و كسى كه تو را پيدا كرد، چه از دست داده است؟»

براى ما در امتداد زندگانى، اشياى جالب فراوانى وجود دارد:

ثروت و شهرت و مقام و رسيدن به هر گونه آمال و آرزوها و پيروزى بر عوامل مزاحم و اشباع غرايز به طور عموم و شخصيت و همه اين ها، براى ما جالب و با اهميت است.

همه اين ها مزاياى زندگى ما هستند، چه فداكارى ها و جانبازى ها كه در راه وصول به آنها نمى دهيم! هر يك از اين ها به طور اختيار يا اضطرار، مى تواند روح بزرگ ما را كاملا خريدارى نموده، عمر گرانبهاى ما را در خود مستهلك بسازد.

از آن طرف، امور فوق در حدود اعتدال و قانونى براى زندگانى فردى و دسته جمعى ما، ضرورت يا شبه ضرورت دارند. حال چه بايد كرد؟

آيا در گوشه اى بنشينيم و به دليل آن كه روح با عظمت ما را نبايد اين امور مشغول نمايد، زندگى را عاطل و باطل بگذرانيم و بگذاريم هرچه مى شود بشود؟ و عوامل مزاحم انسانى و طبيعى، طومار زندگى ما را در هم نوردد؟ يا براى وفقيت در زندگى و ادامه حيثيت فردى و اجتماعى، در تحصيل و تنظيم آن امور بكوشيم؟ تاكنون اغلب افراد انسانى و متاسفانه حتى بعضى از متفكران يا متفكرنماها، نتوانسته اند از محاصره اين دو سئوال برآيند، و چنين گمان كرده اند كه ما بايستى يكى از دو طرف را انتخاب نماييم: يا به دست آوردن امور فوق براى مبارزه در ميدان پرغوغاى زندگى و ادامه حيات، يا پرداختن به روح و كنار گذاشتن تمام پديده هاى مربوط به زندگانى طبيعى.

اين محاصره ساختگى، قرن هاى طولانى است كه انسان را ذاز درك حقايق عاجز نموده و در زير بار اين تناقض ساختگى، قد خود را خم نموده و نفس زنان به زندگى سحرآميز و بى سرو ته ادامه مى دهد.

مگر ما نمى تونيم كوشش براى تحصيل ز ندگى منظم را يكى از وسايل عالى پرورش روح قرار بدهيم؟ مگر ما نمى توانيم فراگرفتن دانش و صنعت را براى هماهنگ ساختن زندگانى مادى و معنوى دستور الهى ناميده، موجب پيشرفت روح بدانيم؟ مگر دانشگاه و كارگاه و سجده گاه و هرگونه معبد، از حيث اين كه همه آنهابراى ادامه حيات مادى و معنوى ما - كه مطلوب آفريدگار جهان است - تفاوتى دارند؟

جواب هر دو سئوال مثبت است. نهايت امر اين است كه نتاجى و علل كارگاه و دانشگاه را مانند بت نپرستيم و به آنها منحصر ننماييم و بدانيم كه اين جايگاه ها اگر چه جنبه انحصار در حيات ما دارند، ولى به عنوان يك وسيله نه عنوان هدف نهايى.

اين جاست كه براى انسان بينا، تناقص و تضادها از بين مى روند و حقيقت به عنوان يك واحد روشن در مقابل چشمان آنها نهاده مى شود، زيرا كسى كه خدا را مى بيند و مى گويد: من بدو منسوبم، براى او ثابت شده است كه مقتضاى مشيت او عبارت است از:

دانستن و توانستن و گام برداشتن در راه به دست آوردن يك زندگى پاك.

او نبايد گوهر گرانبهاى هستى را عاطل و باطل از دست بدهد، اما اگر ما توجهى به آفريننده مطلق نداشته باشيم و اگر موقعيت وجودى خود را بدو منسوب نسازيم، خود را گسيسخته و رها از هرگونه محاسبه الهى بدانيم، چه واقعيتى را به دست آورده ايم؟ آرى، فقط خورده ايم و آشاميده ايم و لذت برده ايم و چند روزى اسب مراد تاخته و در صورت لزوم و حتى در صورت غير لازم هم به ساير موجودات زنده نيز تعدى نموده و مانند يك حيوان درنده، دريده و بريده و خورده و خوشحال هم هستيم.

اى خداى دانا و مهربان! كسى كه تو را دارد، به همه چيز از نظر وسيله اى خواهد نگريست و همه آنها را خواهد داشت؛ فقدان آنها براى او مؤ ثر نيست. اما كسى كه تو را از دست داده است فاقد همه چيز است؛ هيچ چيز براى او سودمند نخواهد بود.

حقيقتا حال ما رقت بار است، اگر زندگى ما چنين سپرى شود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يك چند به كودكى به استاد شديم  |  | يك چند به استادى خود شاد شديم  |
| پايان سخن شنو كه ما را چه رسيد  |  | از خاك برآمديم و بر باد شديم  |

«خيام»

## 87 - لقد خاب من رضى دونك بدلا و لقد خسر من بغى عنك متحولا

«كسى كه غير از تو را عوض از تو گرفت، مايوس گشت. و كسى كه غير از تو را از موجودات متغير جستجو نمود، خسارت برد. »

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا رب، غم آن چه غير تو در دل ماست  |  | بردار، كه بى حاصلى از حاصل ماست  |

صورت هاى رنگين و فريباى جهان هستى، دمى چند ما را به خود جلب مى كند.

آنگاه صورت جالب ترى، نقش اولى را از روح ما محو نموده، به جاى آن ما را به خود مى كشاند و هم چنين هر روز در دنبال نيكويى نيكوترى به سراغ ما مى آيند و مانند روغنى كه به اره نجارى بكشند تا چوب را كاملا و سريع تر ببرد، عمر ما را قطع مى كند.

هنگامى كه دقت نظر انجام مى دهمى، مى بينيم كه همه فريب ها و خودسرى ها و بازى هاى كودكانه يك علت بيشتر ندارد، آن هم خودپرستى است كه سرتاسر عمر ما را احاطه نموده است.

خداوندا! عنايتى فرما و ما را به خود بشناسان. ارزش ما را براى ما معرفى فرما تا ببينيم چه اندازه بايستى به خود بپردازيم؟ شاءن ما چيست؟ موقعيت واقعى ما در جهان هستى كدام است؟ اين خودپرستى است كه ما را به بت پرستى كشانده است.

اين خودپرستى است كه ما را از ارزيابى حقيقى وجود خود منع مى نمايد.

آرى،

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آسان آسان ز خود امان نتوان يافت  |  | وين شربت شوق رايگان نتوان يافت  |
| زان مى كه عزيز جان مشتاقان است  |  | يك جرعه به صدهزارجان نتوان يافت  |
| تا ظن نبرى كز آن جهان مى ترسم  |  | وز مردن و از كندن جان مى ترسم  |
| چون مرگ حق است، من چرا ترسم ازو  |  | من خويش پرستم و از آن مى ترسم  |

اين وجود ناچيز كه چند صباحى در اين خاكدان مانند كرم محقرى مى لولد، چه قابل پرستش مى باشد؟

اين موجود كه اسير هوى و هوس زودگذر است، و هر ساعتى به شكلى فريفته مى شود. چه قيمتى دارد كه سزاوار پرستش بوده باشد؟ چه اندازه سوزناك است و چه مقدار اسف بار كه پرستش اين وجود ناچيز را بدل از پرستش خداى بى چون و قادر مطلق و داناى ازلى و ابدى كه تمام حوادث وجود ما تحت محاسبه اوست، قرار بدهيم!

## 88 - كيف يرجى سواك و انت ما قطعت الاحسان و كيف يطلب من غيرك و انت ما بدّلت عادة الامتنان؟

«چگونه به غير تو اميدوار باشند، در صورتى كه احسان تو دائمى و قطع نشدنى است؟ و چگونه از ديگرى بخواهند، و حال آن كه شيوه عطابخشى تو تغيير نمى پذيرد؟»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دست حاجت چو برى، پيش خداوندى بر  |  | كه كريم است ورحيم است وغفور است و ودود  |

در تمام لحظات زندگانى، هرگز خود را در كمال مطلق نمى بينم. نقص مادى و معنوى با اشكال گوناگون مرا احاطه نموده است. اگر به همين وضع موجود خود قناعت بورزيم، تفاوت ما با حيوان چيست؟ اما هنگامى كه به درون خود مى نگريم، مى بينيم با توجه به نقص و استعداد وصول به كمال، هميشه يك مبارزه نهانى ميان نقص و كمال جويى در درون ما وجود دارد. كيست كه ما را در اين مبارزه رهبرى خواهد كرد؟ كيست كه براى ما قوت قلب بخشيده و در اين مبارزه پيروزمان خواهد كرد؟ دست اميد به سوى او دراز كنيم و قوت و نيرو بطلبيم؟

تو اى غايت كمال! نيروبخش دل و جان! تو اى هدايت كننده موجودات به سوى كمال! نيروبخش تمام موجوداتى و راهنماى هر حركت كننده اى، نيرويمان بخش و راهنمايى مان فرما.

## 89 - يا من اذاق احبآئه حلاوة المؤ انسمة فقاموا بين يديه متملّقين

«اى خداوندى كه شيرينى انس را به دوستان خود چشانده و آنان در كمال خضوع در بارگاهش تملق گويان ايستادند. »

عشاق درگاه جلال و جمالت، حلاوت انس تو را چشيدند. لحظات زندگى آنان با لذايذ فوق تصور سپرى مى شود و وحشت و انتظار هرگز بر وجود آنان پيروز نمى گردد.

آنان با انس و الفتى كه با تو گرفته اند، مبارزه روح با ماده را به يك هماهنگى عالى مبدل ساخته، تلخى جانگزاى زندگى را به شيرينى روح افزا مبدل ساخته اند.

آرى؛

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر دم از روى تو نقشى زندم راه خيال  |  | با كه گويم كه در اين پرده چه ها مى بينم  |

«حافظ»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى مقيمان درت را عالمى در هر دمى  |  | رهروان راه عشقت هر دمى در عالمى  |

«خواجوى كرمانى»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هرنظرم كه بگذردجلوه رويش از نظر  |  | باردگر نكوترش بينم از آنكه ديده ام  |

«مولوى»

افراد فراوانى از بشريت، با پرستش زيبايى هاى جهان ماده، به شكنجه بيمارى تنفر از مكررات مبتلا هستند.

تكرار بهره مندى از پديده هاى جالب جهان طبيعت، روح را از جريان تازه گرايى بازداشته و پژمرده شان مى كند.

شگفت انگيزتر اين كه، هر آنگاه كه با آنان اندك توجهى رو مى نمايد، جام زرين زندگانى را كه گاهى با خنده بى اساس و گاهى با اشك هاى سوزان ولى بى پايه، لب بر كناره آن نهاده بودند، احساس مى كنند كه اين جام زرين باده اى نداشته است و احساس لذت دروغين، صفحات عمر آنان را تا آخرين ورق برگردانيده است.

بياييد لذايذ زندگانى خود را با لذت انس و الفت با خدا هماهنگ بسازيم.

در نتيجه، حتى ناملايمات اندوهبار را كه گاهى سرتاسر وجود ما را فراگرفته و ميليون ها لذايذ دريافت شده را محو و نابود مى سازد، نوعى از ويرانى تلقى كنيم كه در دنبالش كاخ عالى تر از گذشته در صحنه پهناور روح برافراشته مى شود.

## 90 - و يا من البس اوليآئه ملابس هيبته فقاموا بين يديه مستغفرين

«اى خداوندى كه لباس هاى هيبت بر اوليايش پوشانده و آنان با حال توبه در پيشگاه او ايستادند. »

خدايا، عظمت و هيبت و جلالت را به دوستان نمودار ساختى. احساس مخالفت با مشيت تو، آنان را نگران و مضطرب ساخته، در صدد جبران برآمدند. گناهان و پليدى ها را با طبيعت روح كه شعاعى از جمال توست ناسازگار ديدند، لذا با توبه و استغفار به سوى تو برگشتند.

مهربان خداوندا، با اين كه معاصى و ناروايى ها، روان پاك ما را آلوده مى سازد و ما را از غرض اقصاى آفرينش دور مى كند، با اين حال نظام آفرينش روح را آنچنان قابل انعطاف قرار داده اى كه با يك توبه و ندامت واقعى، روح به همان حالت طبيعى خود باز مى گردد، گويى معصيتى انجام نداده است.

اين يك نيروى ديگرى است كه به جان مضطر ما وارد مى شود و ما را در حركت به سوى كمال تقويت مى نمايد. خداوندا، توفيق توبه و بازگشت به بارگاه فياضت را براى ما عنايت فرما و ما را در ظلمات جهل و انحراف رها مساز.

## 91 - انت الذّاكر قبل الذّاكرين و انت البادى بالاحسان قبل توجّه العابدين و انت الجواد بالعطآءقبل طلب الطّالبين

« خداوندا، تويى كه پيش از ذكر مردم ذكرگويان، آنان را در ذكر خود دارى. و تويى آغازكننده احسان، پيش از آن كه عبادت كنندگان توجهى داشته باشند. تويى بخشايشگر، پيش از درخواست طلب كنندگان. »

همه موجودات - از آن جمله انسان ها - پيش از آن كه در صدد ذكر تو برآيند، و مردم عابد پيش از آن كه رو به سوى تو بياورند، و مسئلت كنندگان پيش از آن كه از بارگاه تو طلب نمايند، در مقام علم تو حاضر بوده اند و فياضيت تو كه منشاء احسان وجود و عطاى توست، بر مسئلت آنان مقدم بوده است.

پروردگارا؛

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما نبوديم و تقاضامان نبود  |  | لطف تو ناگفته ما مى شنود  |

احاطه علمى و فياضيت تو بر عالم هستى، فوق زمان و فراسوى مكان بوده و نيازى به وجود معلوم و تقاضا و متقاضى دارد.

## 91 - و انت الوهاب ثم لما وهبت لنا من المستقرضين

«بخشايشگرا، نخست به مقتضاى لطف عامّت، همه ما انسان ها را مشمول فيض و بخشش خود مى فرمايى، آنگاه از همان نعمت ها كه براى ما عنايت فرموده اى قرض مى گيرى. »

اين است كرم لايتناها، اين است عطاى بى كران از خداوند بى نياز مطلق كه براى اداره معيشت بندگان خود، همان نعمت ها را كه خود عنايت فرموده است، از بندگانش به عنوان قرض مى پذيرد. در حقيقت، به عهده مى گيرد آن چه را كه به عنوان قرض گرفته در اين دنيا، يا در سراى ابديت آن را وفا نمايد.

## 92 - الهى اطلبنى برحمتك حتى اصل اليك واجذبنى بمنّك حتى اقبل عليك

« خداوندا، با رحمت خود مرا طلب كن تا به پيشگاه تو برسم و با احسانت مرا به خود جذب فرما تا روى به تو آورم. »

با اين نقص و خطاها كه وجود ما را احاطه كرده است، چگونه مى توانيم وصول و انجذاب به حوزه جاذبه الهى را آرزوى شايسته مسئلت نماييم.

چگونه مى توانيم حضور در بارگاه اقدس الهى را بر مبناى لياقت بخواهيم؟ مگر ما تصفيه درون و انجام تكاليف فردى و اجتماعى را آنچنان كه خداى ما مى خواهد، به جاى مى آوريم! مگر ما درباره خود مى انديشيم! آيا در طول زندگانى، آن همه فعاليت ها و ارتباطهاى علمى و اكتشافى و صنعتى و هنرى كه با جهان ماده و ماديات براى منافع مادى خود انجام مى دهيم، يك صدهزارم براى شناخت و آشنايى و اصلاح خويشتن به كار مى بريم! نه، سوگند به خدا! ما نه تنها براى شناخت و آشنايى و اصلاح خويشتن كارى انجام نمى دهيم، بلكه؛

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ماننده ستوران در وقت آب خوردن  |  | چون عكس خويش ديديم ازخويشتن رميديم(55)  |

 «مولوى»

خداوندا! اگر بخواهم به صحنه درون خويش وارد شوم، با كدامين «من» روياروى مى شوم؟

آيا با آن «من تورم يافته» كه بيمارى تورم نمى گذارد حركتى به حقيقتى بالاتر از خود نمايد!

يا با آن «من» كه با خيال «من هدف و ديگران وسيله» همه مخلوقات را شكار خود تلقى مى كند!

يا با آن «من» كه گرايش به لذايذ حيوانى چنان كورش كرده است كه نمى تواند حتى كوچك ترين گامى به جلوتر از گلى «به نام من و منافع من» كه در آن فرو رفته است بر دارد! با اين حال، اى خداى من! رحمت تو كه بر همه چيز پيشى گرفته است و نياز به هيچ انگيزه اى ندارد و احتياجى به علت و پاداش در آن نيست، مى تواند دست مرا گرفته، اين «من سرنگون در خاك مذلت» را بلند كند و آن را سر به بالا نمايد.

## 94 - الهى ان رجآئى لا ينقطع عنك و ان عصيتك كما انّ خ وفى لا يزايلنى و ان اطعتك

« خداوندا، هرگز اميدم از تو قطع نمى گردد، اگر چه تو را نافرمانى كنم، همان گونه كه بيم و هراسم از تو زايل نگردد، اگر چه اطاعتت نمايم. »

براى دريافت جريان اميد بى نهايت در درون، لحظاتى چند عظمت و بى نيازى مطلق خداوندى را در نظر بگيريد و بار ديگر خير محض بودن آن ذات اقدس و حكمت و مشيت او را ولو به اندازه گنجايش مغزى و روانى خود دريابيد، خواهيد ديد هيچ علتى براى قطع اميد از آن فياض على الاطلاق وجود ندارد، مگر آن كه انحراف اختيارى از حق و حقيقت به جايى برسد كه خود انسان، بريده شدن از حكمت و مشيت و لطف و رحمت خداوندى را در درون خود شهود كند، به طورى كه هيچ روزنه اى در فضاى درون براى رويت ذره اى از نور اميد باقى نماند.

خدايا، از تو مسئلت مى دارم، ما را از افتادن در اين سقوط بى نهايت محفوظ و مصون بفرما.

از طرف ديگر، خداوندا، هر اندازه هم تو را اطاعت كنيم، باز نمى توانيم يقين به وصول به مقام مخلصين حاصل نماييم.

خدايا تو خود به ما تعليم فرموده اى، تا برداشته شدن پرده ها و تا وصول به مقام والاى بندگى، هر لحظه از انحراف از صراط مستقيم، ترس و هراس داشته باشيم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من غلام آن كه او در هر رباط  |  | خويش را واصل نداند بر سماط  |
| زان كه مخلص در خطر باشد مدام  |  | تا ز خود خالص نگردد او تمام  |
| زان كه در راه است و رهزن بى حد است  |  | آن رهد كاو در امان ايزد است  |
| آينه خالص نگشت او مخلص است  |  | مرغ را نگرفته است او مقنص (56) است  |
| چون كه مخلص گشت، مخلص باز رست  |  | در مقام امن رفت و برد دست  |
| هيچ آيينه دگر آهن نشد  |  | هيچ نانى گندم خرمن نشد  |
| هيچ انگورى دگر غوره نشد  |  | هيچ ميوه پخته با كوره نشد  |

«مولوى»

## 95 - فقد دفعتنى العوالم اليك و قد اوقعنى علمى بكرمك عليك

«جهان هايى مرا به سوى تو آورده و علمى كه به كرم تو دارم، مرا به بارگاهت وارد ساخته است. »

خداوندا، جهانهايى در مجراى قوانين با شكوه تو به وجود آمده و به جريان افتاده تا وجود مرا در عالم هستى در پيشگاه تو قرار داده است.

بار الها، اين بنده نيازمند را با عظمت و نظم و هدفگرى سرگذشت عالم خلقت كه از آغاز به وجود آمدن جهان هستى مستند به تو كه وجود من هم جزيى از آن و و در جريان آن شركت داشته است، آشنا بفرما.

مگر نه اين است كه كسى كه بفهمد از كجا آمده است و چگونه آمده است، خواهد فهميد كه به كجا مى رود و چگونه خواهد رفت؟

اين اميرمؤمنان عليه‌السلام كاروان سالار قافله خلقت است كه مى فرمايد:

(ان لم تعلم من اين جئت لا تعلم الى اين تذهب )

«اگر ندانى از كجا آمده اى، نخواهى دانست كه كجا مى روى. »

خداوندا، چه نسبت خاك را با عالم پاك!

(اين التراب و رب الارباب )

«خاك بى مقدار كجا و خداوند بزرگ كجا. »

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پارسى گوييم، يعنى اين چشش  |  | زآن طرف آيد كه دارد او كشش  |

اين انسان زاده خاك و اين موجود ناتوانى كه به ناچيزترين رگ ها و بافت هاى بدنى وابسته است كجا و مقام شامخ ربوبى كه جهان هاى بى نهايت در برابر عظمت او، حتى كمتر از دريافت عدد 2 در مغز شگف انگيز بشرى است كه دوازده تا پانزده ميليارد رابطه الكتريكى دارد و با نيروى حافظه اى كه مى تواند يك ميليون ميليارد اطلاع در آن ثبت كند، كجا! آيا جز كرم الهى مى تواند اين موجود بى نهايت كوچك را در برابر آن موجود بى نهايت بزرگ قرار بدهد و با او در ارتباط بگذارد!

## 96 - الهى كيف اخيب و انت املى ام كيف اُهان و عليك متّكلى

الهى كيف استعزّ و فى الذّلة اركزتنى ام كيف لا استعز و اليك نسبتنى الهى كيف لا افتقر و انت الذى فى الفقراء اقمتنى ام كيف افتقر و انت الذى بجودك اغنيتنى؟

«خداى من، چگونه نااميد شوم، در حالى كه تويى مراد و آرزوى من! چگونه اهانت شوم با اين كه پشتيبانم تويى! چگونه عزت را به خود ببندم، جايى كه در ضعف و پستى قرار دادى! چگونه احساس عزت نكنم، در صورتى كه مرا به خود منتسب فرمودى! خداى من، چگونه نيازمند نباشم، با اين كه مرا در گروه نيازمندان قرار دادى! چگونه مبتلا به فقر باشم، در صورتى كه با احسان خود بى نيازم ساختى!

حالتى است بس شگفت انگيز - اين كه احساس عزت و حيثيت نكنم و در عين حال، اين احساس را در خويشتن داشته باشم! احساس نيازمندى كنم و در عين حال در بى نيازى غوطه ور باشم!»

آرى، چنين است تفاوت ميان ارتباط با خدا و جدايى از او. اگر اين افتخار نصيب بشر گردد كه خود را در ارتباط با خدا و در جاذبيت پيشگاه او ببيند، عزيز است و شريف است و غنى و بى نياز است و از هستى واقعى در اين جهان بزرگ برخوردار است و اگر از خدا منقطع شود و نسبت بندگى خود را به خدا منتفى بسازد، ذليل و مستمند و بى حيثيت و پست تر از همه چيز است.

## 97 - و انت الذى لا اله غيرك تعرّفت لكل شى ء فما جهلك شى ء و انت الذى تعرّفت الىّ فىكل شى ء فرايتك ظاهرا فى كل شى ء و انت الظّاهر لكلّ شى ء

«و تويى آن خداوندى كه جز تو خدايى نيست. خود را در همه چيز شناساندى.

هيچ چيزى به تو جاهل نيست و تويى خداوندى كه خود را در هر چيز به من نشان دادى تا آنجا كه تو را در هر چيز آشكار ديدم، اى خدايى كه تويى آشكار بر همه اشياء. »

پروردگارا، غبار جهل و غفلت، چشمان ما غوطه وران در خودخواهى را، چنان تيره و تار كرده است كه از جان درونى اشياء كه معرفت به مقام شامخ ربوبى تو دارند، بى خبر مانده و روزگار خود را با داشتن انواع وسايل بر معرفت عميق درباره آن اشياء در شناخت پديده ها و مسائل ثانوى و عرضى آنها سپرى مى كنيم و نام خود را دانشمند و حكيم و عارف مى گذاريم! و بدين ترتيب امر را حتى براى خودمان مشتبه مى سازيم.

خدايا عنايت فرما تا اهميت توبيخ و هشدار زير را درك و دريافت نماييم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون شما سوى جمادى مى رويد  |  | آگه از جان جمادى كى شويد؛  |

در حالى كه؛

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كوه ها هم لحن داودى شد  |  | آهن اندر كف او مومى شود  |
| باد حمال سليمانى شود  |  | سحر با موسى سخندانى كند  |
| ماه با احمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اشارت بين شود  |  | نار ابراهيم را نسرين شود  |
| خاك، قارون را چو مارى در كشد  |  | استن (57) حنانه آيد در رشد  |
| سنگ، احمد را سلامى مى كند  |  | كوه، يحيى را پيامى مى كند  |
| جمله ذرات عالم در نهان  |  | با تو مى گويند روزان و شبان  |
| ما سميعيم و بصيريم و هشيم  |  | با شما نامحرمان ما خامشيم  |
| خامشيم و نعره تكرارمان  |  | مى رود تا پاى تخت يارمان  |

آرى؛

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون شما سوى جمادى مى رويد  |  | آگه از جان جمادى كى شويد (58)  |
| از جمادى در جهان جان رويد  |  | غلغل اجزاى عالم بشنويد  |
| فاش تسبيح جمادات آيدت  |  | وسوسه تاءويل ها بزدايدت  |
| چون ندارد جان تو قنديل ها  |  | بهر بينش كرده اى تاءويل ها  |
| دعوى ديدن خيال عار بود  |  | بلكه مر بيننده را ديوار بود  |
| بس چو از تسبيح يادت مى دهد  |  | آن دلالت هم چو گفتن مى بود  |

«مولوى»

خداوندا، تو را در هر چيز آشكارا ديدم. اين مشاهده جز ناشى از افاضه نور ربوبى نمى تواند باشد، زيرا همه وسايل درك و علم ما - از حواس گرفته تا دقيق ترين ابزار معرفت - توانايى ارائه حقيقتى فوق كميت ها و كيفيت ها و نقصان ها و زيادتى ها و فوق حركت و سكون و قانون و زمان و مكان و فضا و بى نهايت مطلق را ندارد.

اين افاضه و اشراق، قطعا مستند به آن وجود فياض و بخشنده اشراق و نور لم يزل و لا يزالى است.

## 98 - يا من استوى برحمانيّته فصار العرش غيبا فى ذاته محقت الاثار بالاثار

و محوت الاغيار بمحيطات افلاك الانوار يا من احتجب فى سرادقات عرشه ان تدركه الابصار يا من تجلّى بكمال بهآئه فتحقّقت عظمته الاستوآء كيف تخفى و انت الظاهر ام كيف تغيب و انت الرقيب الحاضرانّك على كل شى ء قدير و الحمد لله وحده.

«اى خداوندى كه با رحمانيت خود، استيلا و احاطه بر همه كائنات دارد و عرش در برابر او مخفى است، آثار را به وسيله آثار ديگر محو نمودى و اغيار را با حقايق محيط به افلاك انوار مردود ساختى.

اى خداوندى كه سراپرده هاى عرش او مانع ازآن است كه چشم ها او را ببينند.

اى خداوندى كه با كمال روشنايى اش در عالم هستى چنان تجلى كرده است كه عظمت آن روشنايى، احاطه و استيلا را بر تمامى عرصه هستى محقق ساخته است.

بار الها، چگونه پنهان مى گردى در حالى كه تويى آشكار؛ و چگونه ناپديد مى شوى، در صورتى كه تويى مراقب و حاضر.

خداوندا، تويى توانا بر همه چيز و ستايش از آن توست كه خداوند يگانه بى همتايى. »

عرش با آن عظمت «كه مى توان گفت از يك جهت وسيله و زمينه ساز كارگاه خلقت است، كارگاهى كه مملوك مطلق پروردگارى است و از آن جهت كرسى ناميده شده است» محاط ذات و علم خداوندى است.

در اين كارگاه باشكوه، آثار به وسيله آثار، و اغيار به وسيله حقايق عاليه اى كه به افلاك انوار الهى محيط است، از بين مى روند.

اى آشكارترين حقيقت و اى كامل مطلق كه با كمال نور و روشنايى خود احاطه و استيلا بر همه هستى دارى؛

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آستين بر روى نقشى در جهان افكنده اى  |  | خويشتن تنها و شورى در جهان افكنده اى  |
| خود نهان چون غنچه و آشوب استيلاى عشق  |  | در نهاد بلبل فريادخوان افكنده اى  |
| هيچ نقاشى نمى بيند كه نقشى بركشد  |  | وان كه ديد از حيرتش كلك از بنان افكنده اى  |

ستايش از آن خداوند يگانه است.

با لطف و احسان خداوندى، تكميل ترجمه و شرح اين نيايش مبارك در تاريخ بيست و ششم بهمن ماه 1375 مطابق 6 شوال 1417 در تهران پايان يافت.

## پی نوشت ها:

1- سوره آل عمران، بخشى از آيه 191.

2- سوره نجم، آيات 39 و 40.

3-

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چيست نشانى آنك، هست جهانى دگر  |  | تو شدن حال ها، رفتن اين كهنه هاست  |
| روز تو و شام تو، باغ تو و دام تو  |  | هر نفس انديشه تو، نوخوشى و نوعناست  |
| عالم، چون آب جوست بسته نمايد وليك  |  | مى رود و مى رسد، نونو، اين از كجاست  |
| نو ز كجا مى رسد، كهنه كجا مى رود  |  | گرنه وراى نظر، عالم بى منتهاست  |

«ديوان شمس - مولوى»

4- ارتباط همه اجزاء و شؤون عالم هستى به يكديگر، حقيقتى است علمى و قابل شهود كه در قلمرو حكمت و عرفان به شكل زيبا تجلى نموده است.

چنان كه شيخ محمود شبسترى نيز مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر يك ذره برگيرى از جاى  |  | خلل يابد همه عالم سراپاى  |

5- سوره ابراهيم، بخشى از آيه 34؛ و اگر بخواهيد نعمت خداوندى را بشماريد، نخواهيد توانست.

6- ويكتور هوگو.

7- سعدى.

8- چنين تصور مى شود كه ابن شبل بغدادى، از اين حكمت عظماى خداوندى بى خبر بوده است كه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لكان وجودنا خيرا لو انّا  |  | نخير قبله او نستشار  |

«موقعى وجود ما خير بود كه پيش از آفرينش ما، اختيارى براى پذيرش خلقت به ما داده مى شد. »

9- سوره فرقان، آيه 44.

10- اين نفسهاى ما در حالى كه تحفه هايى از ماست، به سراى ابديت بالا مى رود.

11- تا كلمات و پديده هاى پاكيزه از طرف ما به سوى او - آنچه كه مى داند - صعود نمايد.

12- سپس خداوند منان، ما را به آوردن امثال آن نفس ها وادار مى كند، تا بنده خداوند از آنچه كه نايل شده بود بار ديگر نايل گردد.

13- آنگاه پاداش اين كارهاى ما چند برابر از الطاف پروردگار به ما مى رسد.

14- سوره ابراهيم، آيه 34. و اگر بخواهيد نعمت هاى خداوندى را بشماريد نمى توانيد.

15- سوره نوح، آيه 13.

16- سوره انعام، آيه 162.

17- سوره بقره، بخشى از آيه 156.

18- لامية العجم، طغرائى.

19- البته منظور از انديشه، معناى سازنده و حياتى آن نيست، بلكه همان تخيلات و پندارهاى بى اساس و تجسم هاى بى پايان است كه مشابه وسوسه مى باشند.

20- كلنگ.

21- Hobs

22- لوياتان، حيوان بسيار بزرگى است كه همه حيوانات كوچك را طعمه خود مى سازد. برخى لغت شناسان مى گويند: «لوياتان يعنى نهنگ دريا».

23- كه اهل

24- بى همتا.

25- نهج البلاغه، نامه 62 «خطاب به اهل مصر».

26- الكافى - محمد بن يعقوب كلينى، ج 2 / صص 219، 220 و 166.

27- همان ماءخذ، ج 1 / ص 219.

28- سوره توبه، بخشى از آيه 105.

29- سوره حديد، بخشى از آيه 4.

30- سوره غافر، بخشى از آيه 7.

31- الفروع من الكافى - محمد بن يعقوب كلينى، ج 5 / ص 73.

32- سوره كهف، آيه 23 و بخشى از آيه 24.

33- سوره كهف، آيات 103 و 104.

34- سوره آل عمران، بخشى از آيه 191.

35- مرحوم ملا هادى سبزوارى.

36- سوره كهف، آيه 23 و بخشى از آيه 24.

37- سوره نجم، آيات 39 و 40.

38- امام زين العابدين عليه‌السلام «دعاى ابوحمزه».

39- آن محبت واقعى كه ما در صدد تشريح آن مى باشيم، بدون شك از ايمان و رسالت هاى پيشوايان مافوق الطبيعه تفكيك ناپذير مى باشد.

40- سرگذشت انديشه ها، آلفرد نورث وايتهد.

41- سوره آل عمران، بخشى از آيه 31.

42- بينوايان، ويكتور هوگو، ترجمه حسين مستعان، چاپ چهارم / ص 54.

43- سوره شمس، آيات 8 و 9 و 10.

44- سوره حجر، آيه 29.

45- سوره فجر، آيات 27 تا 30.

46- سوره نازعات، آيت 42 و 43 و 44.

47- سوره بقره، آيه 285.

48- سوره فاطر، بخشى از آيه 18.

49- سوره كهف، بخشى از آيه 110.

50- سوره عنكبوت، آيه 57.

51- سوره بقره، بخشى از آيه 245.

52- سوره علق، آيه 8.

53- گش - نافذ، زيبا.

54- سوره عنكبوت، بخشى از آيه 69.

55- اين بيت از يك غزل بسيار پرمعنا از مولوى در ديوان شمس تبريزى است. در اين ابيات مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آوازه جمالت از جان خود شنيديم  |  | چون باد و آب و آتش در عشق تو دويديم  |
| اندر جمال يوسف گر دست ها بريدند  |  | دستى به جان ما بر، بنگر چه ها بريديم  |

ماننده ستوران........

56- مقنص، كسى است كه پرنده يا هر شكارى را به دام انداخته، ولى هنوز آن را نگرفته است.

57- ستون.

58- در مثنوى «نسخه رمضانى» محرم جان جمادان چون شويد.

فهرست مطالب

[مقدمه در تعريف نيايش 2](#_Toc410209610)

[نيايش امام حسين عليه‌السلام در صحراى عرفات 25](#_Toc410209611)

[1 - الحمدلله الذى ليس لقضائه دافع و لا لعطائه مانع 25](#_Toc410209612)

[2 - و لا كصنعه صنع صانع 26](#_Toc410209613)

[3- و هو الجواد الواسع 26](#_Toc410209614)

[4 - فطر اجناس البدائع و اتقن بحكمته الصنائع 26](#_Toc410209615)

[5 - لا تخفى عليه الطّلائع و لا تضيع عنده الودائع 27](#_Toc410209616)

[6 - جازى كلّ صانع و رآئش كلّ قانع و راحم كل ضارع 28](#_Toc410209617)

[7 - و منزل المنافع و الكتاب الجامع بالنور الساطع 28](#_Toc410209618)

[8 - و هو للدعوات سامع و للكربات دافع و للدرجات رافع و للجبابرة قامع 29](#_Toc410209619)

[9 - فلا اله غيره و لا شى ء يعدله و ليس كمثله شى ء و هو السميع البصير اللطيف الخبير و هو علىكل شىء قدير 31](#_Toc410209620)

[10 - اللهم انى ارغب اليك و اشهد بالربوبية لك مقرا بانك ربى و اليك مردّى 32](#_Toc410209621)

[11 - ابتداءتنى بنعمتك قبل ان اكون شيئا مذكورا.. 33](#_Toc410209622)

[12 - لم تخرجنى لراءفتك بى و لطفك لى و احسانك الىّ فى دولة ائمة الكفر الذين نقضوا عهدك و كذبوا رسلك لكنك اءخرجتنى للذى سبق لى منالهدى الذى له يسرتنى و فيه اءنشاءتنى 35](#_Toc410209623)

[13 - و من قبل ذلك رؤ فت بى بجميل صنعك و سوابغ نعمك فابتدعت خلقى من منىّ يمنى و اسكنتنى فى ظلمات ثلاث بين لحم و دم و جلد لم تشهدنىخلقى و لم تجعل الىّ شيئا من امرى 36](#_Toc410209624)

[14 - ثم اخرجتنى للذى سبق لى من الهدى الى الدنيا تآمّا سويّا... 38](#_Toc410209625)

[15 - حتى اذا استهللت ناطقا بالكلام 39](#_Toc410209626)

[16 - اتممت علىّ سوابغ الاءنعام و ربّيتنى زائدا فى كل عام.. 40](#_Toc410209627)

[17 - ثم اذ خلقتنى من خير الثّرى لم ترض لى يا الهى نعمة دون اخرى.. 41](#_Toc410209628)

[18 - فسبحانك سبحانك من مبدى ء معيد حميد مجيد.. 42](#_Toc410209629)

[19 - ثم ما صرفت و دراءت عنى اللهم من الضرّ و الضرّاء اكثر مما ظهر لى من العافية.. 44](#_Toc410209630)

[20 - الا بمنّك الموجب علىّ به شكرك ابدا جديدا و ثنآء طارفا عتيدا اجل.. 47](#_Toc410209631)

[21 - غير انى يا الهى اشهد بجهدى و جدى و مبلغ طاعتى و وسعى.. 48](#_Toc410209632)

[22 - اللهم اجعلنى اخشاك كانّى اراك و اسعدنى بتقويك و لا تشقنى بمعصيتك و خرلى فى قضائك و بارك لى فى قدرتك حتى لا احبتعجيل ما اخّرت و لا تاءخير ما عجّلت 49](#_Toc410209633)

[23 - اللهم اجعل غناى فى نفسى و اليقين فى قلبى و الاخلاص فى عملى.. 51](#_Toc410209634)

[24 - اللهم اكشف كربتى و استر عورتى و اغفرلى خطيئتى و اخساء شيطانى و فكّ رهانى واجعل لى يا الهى الدّرجة العليا فى الاخرة و الاولى 53](#_Toc410209635)

[25 - اللهم لك الحمد كما خلقتنى فجعلتنى سميعا بصيرا.. 54](#_Toc410209636)

[26 - و اعنّى على بوآئق الدهور و صروف الليالى و الايام.. 55](#_Toc410209637)

[27 - فاسئلك يا رب بنور وجهك الذى اشرقت له الارض و السموات.. 59](#_Toc410209638)

[28 - لا اله الا انت رب البلد الحرام و المشعر الحرام و البيت العتيق الذى احللته البركة و جعلته للناس امنا 60](#_Toc410209639)

[29 - يا من عفا عن عظيم الذنوب بحلمه يا من اسبغ النعمآء بفضله.. 61](#_Toc410209640)

[30 - يا من خص نفسه بالسُّموّ والرفعة فاوليائه بعزه يعتزّون... 64](#_Toc410209641)

[31 - يا مقيّض الركب ليوسف فى البلد القفر و مخرجه من الجب.. 65](#_Toc410209642)

[32 - يا الله يا الله يا بدى ء يا بديع لاندّلك يا دائما لا نفاد لك.. 69](#_Toc410209643)

[33 - يا مولاى انت الذى مننت انت الذى انعمت.. 73](#_Toc410209644)

[34 - فلك الحمد الهى و سيدى الى امرتنى فعصيتك و نهيتنى فارتكبت نهيك.. 75](#_Toc410209645)

[35 - لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الضالمين.. 77](#_Toc410209646)

[36 - اللهم هذا ثنآئى عليك ممجدا و اخلاصى لذكرك موحدا و اقرارى بالآئك معددا.. 78](#_Toc410209647)

[37 - سبحانك لا اله الا انت اللهم انك تجيب المضطر.. 82](#_Toc410209648)

[38 - اللهم انا نتوجه اليك فى هذه العشيّة التى شرّفتها و عظّمتها بمحمد نبيك.. 85](#_Toc410209649)

[39 - اللهم فاعطنا فى هذه العشية ما سئلناك واكفنا ماستكفيناك فلا كافى لنا سواك.. 88](#_Toc410209650)

[40 - سبحانك و تعاليت عما يقول الظالمون علوا كبيرا تسبح لك السموات السبع و الارضون و من فيهن 90](#_Toc410209651)

[41 - يا اسمع السامعين يا ابصر الناضرين و يا اسرع الحاسبين.. 92](#_Toc410209652)

[42 - الهى انا الفقير فى غناى فكيف لا اكون فقيرا فى فقرى؟ 92](#_Toc410209653)

[43 - الهى انا الجاهل فى علمى فكيف لا اكون جهولا فى جهلى؟ 94](#_Toc410209654)

[44 - الهى ان اختلاف تدبيرك و سرعة طوآء مقاديرك منعا عبادك العارفين بك عن السكون الى عطاء و الیأس منك فى بلآء 95](#_Toc410209655)

[45. الهى منّى ما يليق بلؤ مى و منك ما يليق بكرمك 96](#_Toc410209656)

[46 - الهى وصفت نفسك باللطف و الراءفة لى قبل وجود ضعفى افتمنعنى منهما بعد وجود ضعفى؟ 97](#_Toc410209657)

[47 - الهى ان ظهرت المحاسن منّى فبفضلك و لك المنّة علىّ و ان ظهرت المساوى منّى فبعدلك و لك الحجّة علىّ 98](#_Toc410209658)

[48 - الهى كيف تكلنى و قد تكفّلت لى و كيف اضام و انت الناصر لى ام كيف اخيب و انت الحفىّ بى؟ 99](#_Toc410209659)

[49 - بى ها انا اتوسّل اليك بفقرى اليك و كيف اتوسّل اليك بما هو محال انيصل اليك 100](#_Toc410209660)

[50 - ام كيف اشكو اليك حالى و هو لا يخفى عليك؟ 101](#_Toc410209661)

[51 - ام كيف اترجم بمقالى و هو منك برز اليك 102](#_Toc410209662)

[52 - ام كيف تخيّب امالى و هى قد وفدت اليك 103](#_Toc410209663)

[53 - ام كيف لا تحسن احوالى و بك قامت؟ 103](#_Toc410209664)

[54 - الهى ما الطفك بى مع عظيم جهلى و ما ارحمك بى مع قبيح فعلى؟ 105](#_Toc410209665)

[55 - الهى ما اقربك منّى و ابعدنى غنك و ما اراءفك بى فما الذى يحجبنى عنك؟ 106](#_Toc410209666)

[56 - الهى علمت باختلاف الاثار و تنقّلات الاطوار انّ مرادك منّى ان تتعرّف الىّ فى كلّ شى ء حتى لا اجهلك فى شى ء 107](#_Toc410209667)

[57 - الهى كلما اخرسنى لؤ مى انطقنى كرمك 110](#_Toc410209668)

[58 - و كلما ايسنى اوصافى اطمعتنى مننك 112](#_Toc410209669)

[59 - الهى من كانت محاسنه مساوى فكيف لا تكون مساويه مساوى؟ 112](#_Toc410209670)

[60 - و من كانت حقائقه دعاوى فكيف لا تكون دعاويه دعاوى؟ 113](#_Toc410209671)

[61 - الهى حكمك النّافذ و مشيّتك القاهرة لم يتركا لذى مقال مقالا و لا لذى حال حالا 113](#_Toc410209672)

[62 - الهى كم من طاعة بنيتها و حالة شيّدتها هدم اعتمادى عليها عدلك بل اقالنى منها فضلك 115](#_Toc410209673)

[63 - الهى انّك تعلم انّى و ان لم تدم الطّاعة منّى فعلا جزما فقد دامت محبة و عزما 117](#_Toc410209674)

[64 - الهى كيف اعزم و انت القاهر و كيف لا اعزم و انت الامر؟ 118](#_Toc410209675)

[65 - الهى تردّدى فى الاثار يوجب بعد المزار فاجمعنى عليك بخدمة توصلنى اليك 119](#_Toc410209676)

[66 - كيف يستدلّ عليك بما هو فى وجوده مفتقر ذلك؟ 125](#_Toc410209677)

[67 - ايكون لغيرك من الظّور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك؟ متى غبت حتى تحتاج الیدليل يدلّ عليك و متى بعدت حتى تكون الاثار هى التى توصل اليك؟ 128](#_Toc410209678)

[68 - عميت عين لا تراك عليها رقيبا 129](#_Toc410209679)

[69 - و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبّك نصيبا 130](#_Toc410209680)

[70 - الهى امرت بالرجوع الى الاثار فارجعنى اليك بكسوة الانوار و هداية الاستبصار حتى ارجع اليك منها كما دخلت اليك منها مصون السرّ عنالنظر اليها و مرفوع الهمّة عن الاعتماد عليها انك على كل شى ء قدير 135](#_Toc410209681)

[71 - الهى هذا ذلّى ظاهر بين يديك و هذا حالى لا يخفى عليك 141](#_Toc410209682)

[72 - منك اطلب الوصول اليك و بك استدلّ عليك فاهدنى بنورك و اَقِمنى بصدق العبودية بين يديك 142](#_Toc410209683)

[73 - الهى علّمنى من علمك المخزون و صُنّى بسترك المصون 145](#_Toc410209684)

[74 - الهى حققنى بحقائق اهل القرب و اسلك بى مسلك اهل الجذب 149](#_Toc410209685)

[75 - الهى اغننى بتدبيرك لى عن تدبيرى و باختيارك عن اختيارى 150](#_Toc410209686)

[76 - و اوقفنى عن مراكز اضطرارى 152](#_Toc410209687)

[77 - الهى اخرجنى من ذلّ نفسى و طهّرنى من شكّى و شركى قبلحلول رمسى 154](#_Toc410209688)

[78 - بك انتصر فانصرنى و عليك اتوكّل فلا تكلنى و ايّاك اسئل فلا تخيّبنى و فى فضلك ارغب فلا تحرمنى 157](#_Toc410209689)

[79 - و بجنابك انتسب فلا تُبعدنى و ببابك اقف فلا تطردنى 157](#_Toc410209690)

[80 - الهى تقدس رضاك ان تكون له علّة منك فكيف تكون له علّة منّى؟ 158](#_Toc410209691)

[81 - الهى انت الغنىّ بذاتك ان يصل اليك النفع منك فكيف لا تكون غنيّا عنّى؟ 158](#_Toc410209692)

[82 - الهى انّ القضاء و القدر يميّنى و انّ الهوى بوثآئق الشهوة اسرنى فكن انت النصير لى حتى تنصرنى و تبصّرنى و اغننى بفضلك حتىاستغنى بك عن طلبى 159](#_Toc410209693)

[83 - انت الذى اشرقت الانوار فى قلوب اوليآئك حتى عرفوك و وحّدوك و انت الذى ازلت الاغيار عن قلوب احبآئك حتى لم يحبوا سواك و لم يلجئوا الىغيرك 161](#_Toc410209694)

[84 - انت المونس لهم حيث اوحشتهم العوالم 162](#_Toc410209695)

[85 - و انت الذى هديتهم حيث استبانت لهم المعالم 164](#_Toc410209696)

[86 - ماذا وجد من فقدك و ما الذى فقد من وجدك 164](#_Toc410209697)

[87 - لقد خاب من رضى دونك بدلا و لقد خسر من بغى عنك متحولا 167](#_Toc410209698)

[88 - كيف يرجى سواك و انت ما قطعت الاحسان و كيف يطلب من غيرك و انت ما بدّلت عادة الامتنان؟ 168](#_Toc410209699)

[89 - يا من اذاق احبآئه حلاوة المؤ انسمة فقاموا بين يديه متملّقين 169](#_Toc410209700)

[90 - و يا من البس اوليآئه ملابس هيبته فقاموا بين يديه مستغفرين 170](#_Toc410209701)

[91 - انت الذّاكر قبل الذّاكرين و انت البادى بالاحسان قبل توجّه العابدين و انت الجواد بالعطآءقبل طلب الطّالبين 171](#_Toc410209702)

[91 - و انت الوهاب ثم لما وهبت لنا من المستقرضين 172](#_Toc410209703)

[92 - الهى اطلبنى برحمتك حتى اصل اليك واجذبنى بمنّك حتى اقبل عليك 172](#_Toc410209704)

[94 - الهى ان رجآئى لا ينقطع عنك و ان عصيتك كما انّ خ وفى لا يزايلنى و ان اطعتك 173](#_Toc410209705)

[95 - فقد دفعتنى العوالم اليك و قد اوقعنى علمى بكرمك عليك 174](#_Toc410209706)

[96 - الهى كيف اخيب و انت املى ام كيف اُهان و عليك متّكلى 176](#_Toc410209707)

[97 - و انت الذى لا اله غيرك تعرّفت لكل شى ء فما جهلك شى ء و انت الذى تعرّفت الىّ فىكل شى ء فرايتك ظاهرا فى كل شى ء و انت الظّاهر لكلّ شى ء 177](#_Toc410209708)

[98 - يا من استوى برحمانيّته فصار العرش غيبا فى ذاته محقت الاثار بالاثار 178](#_Toc410209709)

[پی نوشت ها: 181](#_Toc410209710)

[فهرست مطالب 184](#_Toc410209711)